

فرزندان سبکتکین غزنوی

راهگشایان حاکمیت ترک در ایران

۱. پیشگفتار

با انقراض دولت صفاری به دست امیر اسماعیل سامانی، رؤیای احیای شاهنشاهی ایران که یعقوب لیث و برادرش عمرو در ذهن داشتند تغییرناشده ماند تا دوباره بصورت تلاشهای میهن پرستانه فرزندان زیار (مرداویج و وشم گیر) جلوه گر شود. برنامه های فرزندان زیار نیز بسبب خیانت های فرزندان بویه که عملاً خودشان را به دربار خلافت عباسی وابسته کردند عقیم ماند. پس از آنکه مرداویج توسط خودفروختگان به خلیفه ترور شد، امیران آل بویه بعنوان حامیان نیرومند خلافت عباسی وشم گیر را از همه سو احاطه کردند تا ناتوان بماند، و با حمایتی که از دربار خلیفه داشتند هیچگاه نگذاشتند قلمرو وشم گیر از حد طبرستان و گرگان فراتر برود. تلاشهایی که امرای سامانی برای تشکیل سلطنت سراسری به کار بردند نیز توسط فرزندان بویه عقیم ماند. فرزندان بویه نیز روستائینی بیسواد بودند که نه تنها برنامه ئی برای احیای فرهنگ و تمدن ایرانی و شکوه ملت نداشتند و هیچ تصویری از پیشرفت در سرشان نبود بلکه دستگاه فرهنگی کشورشان را به دست عرب تبارها سپرده به دست اینها مروج زبان و فرهنگ عربی در دولتشان بودند. در میان نوادگان بویه عضدالدوله یک استثناء بود و دوران سلطنتش دوران آبادانی و ترقی برای فارس - و در اواخر نیز برای عراق - به شمار رفت. ولی با درگذشت او دوران نابسامانی در حاکمیت دیلمی آغاز گردید؛ و بعد از او امارت های متنازع دیلمی امارت های کوچک در حال احتضاری بودند که نه میمردند و نه جان میگرفتند؛ و در اثر جنگ های داخلی همیشگی شان به بلایی برای امنیت و آرامش ایرانیان و اقتصاد ایران تبدیل شده بودند. قلمرو دیلمی ها از حد گرگان در مرور از کرانه های غربی کویر به سوی جنوب تا خلیج فارس و خوزستان گسترده بود و تا درون بصره و بغداد دامنه داشت. آذربایجان (اکنون آذربایجان ایران و آذربایجان مستقل و ارزروم ترکیه) از قلمرو آنها بیرون بود. تکیه امیران دیلمی برای نگهداری قدرتشان عموماً بر روی سربازان ترک بود که از بیابانهای شرق خزر وارد ایران میشدند و بخاطر آنکه وارد ارتش شوند خودشان را به شاهان دیلمی میفروختند. همین امر پای ترکان را در سرنوشت سیاسی و اجتماعی مردم ایران در عهد دیلمی باز کرد.

شاهان سامانی که مرکز حاکمیتشان شهر بخارا در ازبکستان کنونی بود، سراسر سرزمینهای

که اینک کشورهای تاجیکستان، قرغیزستان، ازبکستان و ترکمنستان را تشکیل می‌دهد را در قلمرو داشتند؛ و برنقشۀ ایران کنونی، مرزهایشان در غرب بر کرانه‌های شرقی و شمالی کویر پایان می‌گرفت. شاهان سامانی چونکه خودشان را پاسداران اسلام میدانستند وقتی جماعات ترک از بیابانهای ماورای سیحون یا از نواحی غربی دریاچه آرال به مرزهای کشور سامانی میرسیدند، برای آنکه اجازه یابند در سرزمینهای سامانی اسکان یابند مسلمان میشدند؛ و شاه سامانی به آنها زمین برای چراگاه واگذار میکرد؛ و نوجوانانشان را خریده وارد ارتش میکرد. در نتیجه ارتش سامانی در قرن چهارم عمدتاً از غلامان ترک تشکیل شده بود. بسیاری از همین غلامان زرخرید در خلال چند سال مراتب ارتش را طی کرده به فرماندهی میرسیدند و عملاً به تصمیم‌گیران دولت سامانی تبدیل میشدند. در اواخر که دوران زوال سامانیان شروع شده بود هر کدام از امرای ترک ارتش سامانی یک فئودال بزرگ با هزاران غلام ترک بود، که بعنوان سرباز در سپاه او خدمت میکردند. وفاداریهای غلامان هر کدام از این امرای به جای آنکه به شاه سامانی باشد به خود این امرای بود؛ زیرا که توسط همین امرای خریده شده بودند، حقوق و مستمری‌هایشان را از این امرای می‌گرفتند و توسط همین امرای به مقامات بالا دست می‌یافتند. در نتیجه در اواخر عهد سامانی هر کدام از امرای ترک یک نیروی پرتوان در کنار شاه و دارای دارودستگاه شاهانه برای خودش بود؛ و آنچه کشور سامانی نامیده میشد پاره‌هایی مناطق هم‌کنار و نیمه‌خودمختار بود، و هر پاره به دست یک سرهنگ فئودال‌شده ترک اداره میشد.

امیران سامانی البته جانشینان شایسته‌ئی برای یعقوب و عمر لیث صفار نبودند تا برنامه‌های آنها را برای احیای شاهنشاهی دنبال کنند؛ ولی به سائقة آنکه ایرانی و پارسی‌زبان بودند زبان پارسی را در دربارشان رواج دادند و تقویت کردند، و ادیبان و شاعران و هنرمندان را در کنف حمایت گرفتند. نهضت فرهنگی‌ئی که در زمان آنها در خراسان برپا شد در احیای فرهنگ ایرانی نقش حیاتی ایفا کرد. نیشابور و سمرقند و بخارا و خوارزم بصورت مهمترین مراکز فرهنگی و علمی ایران درآمد و کارهای ارزشمندی در زمینه‌های فرهنگی و ادبی و علمی به دست میهن‌دوستان ایرانی انجام شد که برخی از آنها در حد شاهکار بمانند بود. حمایتی که شاهان سامانی به فرهنگ و ادب ایران میکردند سبب شد که زبان ایرانی دوباره جایگاه شایسته‌اش را به دست آورد. چندین سخنور برجسته در عرصه ادبیات پارسی ظهور کردند، که متأسفانه آثارشان به دست ما نرسیده و همه مورد دستبرد حوادث روزگار واقع شده ازین رفته‌اند.

معروفترین ادیب و هنرمند دربار امیرنصر اول، **رودکی** بود که سراینده و خواننده و نوازنده بود، و اندکی از سروده‌هایش که از دستبرد حوادث مصون مانده به دستمان رسیده است، در حالیکه مجموعه سروده‌های او دهها هزار بیت شعر بوده است. رشیدی سمرقندی گوید: «شعر او را برش مردم

سیزده ره ده هزار؛ هم فزون آید گرش چونان که باید بشمری». از جمله کارهای رودکی به نظم کشیدن داستانهای کلیله و دمنه بود که به دستور امیرنصر اول صورت گرفت. فردوسی گوید:

گزارنده را پیش بنشانند همه نامه بر رودکی خوانند

بیوست - گویا - پراکنده را بسفت این چنین دُر آکنده را

چندتن از دیگر پارسی سُرایان عهد سامانی که نامشان به ما رسیده، و گاه سروده‌هایی از آنها بعنوان شاهد لغتی در کتابهای فرهنگ لغت بازمانده، اینهایند: شهید بلخی، ابوحفص سغدی، خیازی نیشابوری، تخاری، ابوشکور بلخی، احمد برمک، بانو خجسته سرخسی، بانو شهره آفاق، ابوطاهر خسروانی، ابوالمؤید بلخی، طخاری، ابوالمثل، یوسف عروضی، امیرآغاجی، کسائی مرزوی، ابوالحسن لوکری، استغنائی نیشابوری، ابواسحاق جویباری، اورمزدی، جلاب بخاری، ابوشعیب هروی، شاخسار، خفاف، سرودی، زرین کتاب، حکیم غمناک، شاکر بخاری، ابوالقاسم مهرانی، عبدالله عارضی، قریع الدهر، ابوسعید خطیری، لمعانی، ابوحنیفه اسکاف، غواص گنبدی، علی قرط اندگانی، ابوشریف، صفار مرغزی، و ابوعاصم.

دوران سامانی دوران تلاش فکری ایرانیان خراسان در راه بازشناسی ایران و ایرانی به شمار میرود. در این دوران بزرگانی در خراسان سربر آوردند که پس از خودشان برای همیشه مایه افتخار ایرانیان بوده‌اند و هستند. یکی از اینها ابوشکور بلخی (اهل شرق افغانستان کنونی) بود که تاریخ داستانی ایران باستان را در کتابی به نام **آفرین نامه** به نظم کشید. پس از او دقیقی طوسی همین کار را دنبال کرد و به تنظیم داستانهای تاریخی ایران به سیاق ابوشکور بلخی ادامه داد، و سروده‌هایش را **شاهنامه** نامید. ولی تأکید او بر روی به‌دینی ایرانیان باستان و موضوع پیامبری زرتشت به ترور او منجر شد؛ و بعد از او کسانی که از او خوششان نمی‌آمد اتهاماتی براو بستند تا شخصیتش را خدشه‌دار سازند. فردوسی که ستاینده دقیقی است در یک سخن اشاره‌وار درباره او چنین گفته است:

جوانیش را خوی بد یار بود ابا بد همیشه به پیکار بود

یکایک از او بخت برگشته شد به دست یکی بنده‌ئی کشته شد

شاهد عظمت دقیقی بخش کوچکی از سروده‌های او شامل بر هزار بیت است که فردوسی

وارد شاهنامه خودش کرد و جاودانه‌اش ساخت. دقیقی در یکی از سروده‌هایش چنین گوید:

دقیقی چار خصلت برگزیده است به گیتی از همه خوبی و زشتی

لب یاقوت رنگ و ناله جنگ می خون‌رنگ و کیش زردهشتی

ابوالمؤید بلخی یکی دیگر از ایران‌دوستان آن عهد بود که در کنار ابوشکور و دقیقی در زمینه

تاریخ داستانی ایران باستان و احیای افتخارات ایرانیان کارهای ارزشمندی کرده بوده و کتابش را

شاهنامه مینامیده است. کارهایی که این بزرگان میکردند با آمدن فردوسی طوسی به اوج رسید. فردوسی دنباله کار آنها را گرفت، سروده‌های دقیقی را که ناتمام مانده بود سرمشق قرار داد و شاهنامه فردوسی را در مدت سی سال تلاش به نظم کشید و تا اواخر عهد سامانی به پایان رساند.

در میان امرای سامانی امیر منصور اول مقام شایسته‌ئی دارد. درسنت او که ۳۰ سال دوام داشت، خراسان و سغد (اکنون افغانستان و ازبکستان و تاجیکستان) به اوج شکوه رسید؛ در دربار او همیشه گروهی از بهترین نخبگان ادب و فرهنگ و علم و حکمت جمع بودند، و چون عموم اهل علم از بخششهای شایان او برخوردار میشدند علما و دانشمندان و اهل حکمت از اطراف و اکناف کشورهای اسلامی به خراسان سفر میکردند و در مجالس او شرکت می‌جستند. کتابخانه‌های بزرگ بخارا و نیشابور در زمان او و پس از او تا پایان عهد سامانی مالمال از عموم کتابها در زمینه‌های گوناگون بود، و چنانکه نوشته‌اند برای استفاده از این کتابها اهل تحقیق از مصر و شام و عراق و سراسر ایران به این شهرها مراجعه میکردند؛ و در کتابخانه بخارا کتابهایی وجود داشت که در هیچ جای دیگر دنیا یافت نمیشد.^۱ شاهان سامانی به حکم برخورداری از فرهنگ و عادات دیرینه ایرانیان، و به سبب آنکه از مذهب آزاداندیش و خردگرای معتزله پیروی میکردند، آزادی عقیدتی را به تمام معنی در قلمروشان رعایت می‌نمودند، و هیچگونه موانع دینی و مذهبی که ما با آن آشنائیم را بر سر راه خلاقیت‌های علمی و فکری ایجاد نمیکردند. اگر درزمینه ادب پارسی بزرگانی چون رودکی و دقیقی و اسدی و فردوسی و بلعمی و بسیاری دیگر شکفتند، در زمینه‌های علمی نیز بزرگانی چون محمد ابن زکریا رازی، ابونصر فارابی، ابن سینا، ابوریحان بیرونی و محمد ابن موسی خوارزمی در مدارس بخارا و نیشابور تحصیل کردند و درسایه آزادی همه‌جانبه‌ئی که شاهان سامانی فراهم آورده بودند رشد یافتند.

دوران سامانی از یکطرف دوران شکوفائی و رشد فرهنگ و تمدن ایرانی در خراسان و سغد و خوارزم، و از طرف دیگر دوران پیدایش زمینه برای زوال اقتدار ایرانی در این سرزمینها بود؛ و این تناقضی بود که دولت سامانی در درون خویش پرورد: علاقه شاهان سامانی به گسترش اسلام در میان ترکان ماورای سیحون و بیابانهای اطراف دریاچه آرال، هجرت قبایل ترک به درون سرزمینهای سامانی را تشویق کرد؛ و مرزی که از دهها قرن پیش میان ترکستان و ایران کشیده شده بود عملاً از میان برداشته شد و خطر خزش جماعات ترک به درون ایران را فراهم آورد. ترکان غلام شده که وارد ارتش کرده میشدند و به مراتب بلند ارتش میرسیدند، به مرور زمان به بزرگترین فئودالهای

۱- وفیات الاعیان: ۲ / ۱۳۴.

منطقه تبدیل شدند، و در اواخر دوران سامانی بخش اعظم زمینهای مردم را به نفع خودشان مصادره کردند، و ایرانیان خراسان را به نیمه‌بردگان خودشان تبدیل کردند. آنها که با دست خالی و شکم گرسنه و درحالت بردگی وارد دستگاه سامانی میشدند پس از طی کردن مراتب ارتش به امرای ثروتمند تبدیل گردیدند. سرانجام هم همین فتودال‌شدگان بودند که سلطنت موسوم به غزنوی را تشکیل دادند. بخشی دیگر از همین فتودال‌شدگان نیز زمینه را برای خزش بزرگ ترک به درون سغد و براندازی دولت سامانی را فراهم آوردند، و با خزش بزرگ ترکان در اواخر قرن چهارم، زمینه برهم خوردن ترکیب جمعیتی سغد و خوارزم که در طول تاریخشان سرزمینهای ایرانی‌نشین بودند آماده گردید؛ و در زمان همین ترکان بود که هجرت‌های بزرگتر ترک به درون خوارزم و سغد و شمال گرگان صورت گرفت.

۲. سبک‌تکین غزنوی

در بهار ۳۵۷خ که امیر نوح دوم سامانی در سن ۱۳ سالگی به جای پدرش امیر منصور نشست، حاکمیت شرق سیستان در دست یکی از غلامان فتودال‌شده ترک به نام **الپ‌تکین** بود که در غزنه استقرار داشت. با روی کار آمدن امیر نوح دوم دوران سراسی امارت سامانی آغاز شد. غزنه (اینک در جنوب افغانستان) در آن زمان آخرین شهر بزرگ مرزی امارت سامانی در همسایگی هند بود؛ و از دیرباز بر سر غزنه میان کسانی که بر خراسان حکومت میکردند و میان راجه‌های هند جنگ‌های متوالی صورت میگرفت. در نتیجه افسرانی که به غزنه گسیل میشدند اهمیت خاصی در دولت سامانی کسب میکردند، و از نوعی آزادی عمل برخوردار بودند تا بتوانند به بهترین نحو از این نقطه مهم مرزی پاسداری کنند. یک غلام ترک ارتش سامانی به نام **سبک‌تکین** که به رده بالای سپاهیان **الپ‌تکین** رسیده بود دختر **الپ‌تکین** را به زنی گرفت. **سبکتکین** بعدها داستان راه یافتنش به ارتش سامانی را چنین نقل کرد که در نوجوانی او را با سیزده نوجوان ترک دیگر یک برده‌فروش خریده از جیحون عبور داد تا در گوزگانان بفروشد. امیر گوزگانان هفت تن از آنها را خرید و **سبکتکین** و بقیه را نپسندید. **سبکتکین** را کسی نمی‌پسندید، و صاحبش چنان از این امر در خشم بود که او را پیاده از شهری به شهری می‌برد و اذیت میکرد تا به نیشابور رسید، و به **سبکتکین** گفت که به هر بهائی بخرندت خواهمت فروخت تا از دستت آسوده شوم. **الپ‌تکین** که در این هنگام یکی از سپهداران نیشابور بود او را با دوتا دیگر از غلامان خرید و وارد ارتش کرد.^۲

سبک تکین در سپاه الپ تکین مراحل ترقی را پیمود و به درجهٔ افسری رسید. چون الپ تکین درگذشت سبکتکین توانست حاکمیت غزنه و فرماندهی سپاه را قبضه کند (سال ۳۵۷ خ). سبکتکین بلافاصله یک سلسله جنگهای غارتگرانه به آبادیهای مرزی هند به راه انداخت، تا بتواند غنایمی به دست آورد و هم هوادارانش را راضی نگاه دارد و هم غلامان بیشتری برای خودش بخرد. داستان این حملات که تحت نام جهاد برای نشر اسلام صورت میگرفت در خراسان پیچید و برای او اعتبار شایانی کسب کرد.

شهر بُست در مرکز سیستان (اکنون در غرب افغانستان) در این زمان دردست یک افسر ترک ارتش سامانی به نام طغان بود. یک افسر ترک دیگر به نام بای توز با او به اختلاف افتاد، و توانست ویرا از شهر بیرون کند و خود حاکمیت شهر را به دست گیرد. طغان به غزنه رفته دست به دامن سبکتکین شد. سبکتکین همراه او به بُست حمله کرده بای توز را فراری داد و بُست دوباره به دست طغان افتاد. طغان درقبال خدمت سبکتکین پرداخت مال گزافی تعهد کرده بود، که وقتی شهر را گرفت قدرت پرداختنش را نداشت. سبکتکین نیز براو فشار آورد که باید به تعهدش عمل کند. یکروز میان سبکتکین و طغان در مجلس طغان الفاظ تندی رد و بدل شد و طغان به خشم شده بر سبکتکین شمشیر کشید. سبکتکین نیز ازاین عمل رنجید و تصمیم گرفت که بُست را بگیرد. نتیجهٔ جنگی که میان سبکتکین و طغان درگرفت فرار طغان و افتادن بُست به دست سبکتکین بود.

شهر بلوچ‌نشین خُضدار که مرکز منطقهٔ ایالت موسوم به توران بود و اکنون در بلوچستان پاکستان واقع است، درآن زمان یکی از شهرهای مهم سامانی در نزدیکی مرزهای غربی هند بود.^۳ حاکم خُضدار از نظر سنتی تحت نظر حاکم غزنه انجام وظیفه میکرد. با روی کار آمدن سبکتکین حاکم خُضدار از تحویل دادن مالیات خُضدار و اطراف به او سر باز زد، و سبکتکین به خُضدار لشکر کشید و حاکم خُضدار را به اطاعت کشاند.

دست‌اندازیهای سبکتکین به آبادیهای مرزی شمال هند راجهٔ شمالغرب هندوستان را برآن داشت که به غزنه لشکر بکشد. ولی این لشکرکشی به پیروزی چشمگیر سبکتکین و اشغال بخشی از شمالغرب هندوستان توسط او انجامید. این پیروزی برای سبکتکین شهرت بسیار زیادی درخراسان ایجاد کرد. او بعد ازآن با حکام افغان و خَلجی در آبادیهای کوهستانی ناحیهٔ کابل وارد مذاکره شده اطاعت آنها را خواستار گردید. افغانها، که یا مقاومت دربرابر سبکتکین را بیهوده میدانستند و یا امید داشتند که بتوانند در لشکرکشی‌های سبکتکین به آبادی‌های هند شرکت کرده غنیت حاصل کنند، به

۳- این همان شهری است که داستان معروف «رابعه خضداری» درآن اتفاق افتاد.

اطاعت او درآمدند. همه این پیشامدها سبکتکین را که عملاً یکی از کارگزاران دولت سامانی به شمار میرفت به یک سلطان مقتدر تبدیل کرده به فکر جداسری افکند.

در سال ۳۷۱ خ میان دوتن تن از امیران مقتدر سامانی برسر فرماندهی ارتش و حاکمیت نیشابور رقابت افتاد؛ یکی از اینها یک ترک به نام فائق، و دیگری ابوعلی سیمجور بود. پدر ابوعلی فرمانده ارتش سامانی و حاکم نیشابور بود و در این سال در گذشته بود، و ابوعلی خواستار جانشینی پدرش بود. ولی امیرنوح حکم فرماندهی را به فائق داد. سیمجور سر از اطاعت کشید و نیشابور را برای خودش نگاه داشت. فائق از هرات به نیشابور لشکر کشید ولی شکست یافته به مرورود رفته به فکر براندازی دولت سامانی افتاد. او برای این منظور به بغراخان شاه ترکستان نامه نوشته او را تشویق به لشکرکشی به سمرقند کرد. بغراخان با سپاهی گران از ترکان ماورای سیحون به سوی سمرقند پیش رفت. سمرقند را به راحتی گرفت و به سوی بخارا پیش رفت. امیرنوح دوم از سیمجور خواست که ارتش را برداشته جلو تجاوز ترکان را بگیرد؛ ولی سیمجور که از او رنجیده بود به وی پاسخی نداد. وقتی بغراخان به بخارا نزدیک شد امیرنوح دوم خاندان سلطنتی را برداشته از جیحون گذشته به آمل شط گریخت و بخارا به دست بغراخان افتاد. فائق به پاس خیانتش توسط بغراخان به حاکمیت بلخ منصوب گردید. ولی از قضای روزگار، بغراخان بیمار شد و به ترکستان برگشت و به زودی درگذشت. بخارا به حال خود رها شد و امیرنوح به بخارا برگشت. فائق از بلخ به بخارا لشکر کشید ولی از امیرنوح شکست یافت و به نیشابور رفته به دشمنش سیمجور پیشنهاد کرد که به یاری یکدیگر شاه سامانی را از میان بردارند. امیرنوح دوم به سبکتکین نامه نوشته از او خواست که سیمجور و فائق را سرکوب کند. سبکتکین نیروهایش را برداشته قصد سیمجور و فائق کرد. در ناحیه هرات جنگ سختی میان دوطرف در گرفت که به شکست و فرار سیمجور و فائق انجامید و به دنبال آن هرات و نیشابور به دست سبکتکین افتاد. امیر نوح نیز وارد نیشابور شد و سبکتکین را با لقب **ناصر الدین** (یاور دین) به فرماندهی ارتش منصوب کرد و پسر او **محمود** را با لقب **سیفالدوله** (شمشیر دولت) به معاونت وی گماشته حاکمیت خراسان را به سبکتکین داد (سال ۳۷۳ خ).

فائق به ترکستان رفته نزد ایلکخان پسر بغراخان پناهنده شد. ایلکخان به امیرنوح نامه نوشت که فائق را مورد بخشایش قرار دهد و به حاکمیت سمرقند بگمارد. امیر نوح درخواست ایلکخان را اجابت کرد، و فائق حاکم سمرقند و فرمانده پادگان مرزی شرق دولت سامانی شد (سال ۳۷۵ خ). ولی فائق در نهران با ایلکخان مشغول توطئه برضد دولتمردان ساسانی گردید و او را تشویق به لشکرکشی به بخارا کرد. ایلکخان لشکری گران تهیه دیده از سیحون گذشت. امیرنوح به سبکتکین که در آن زمان در بلخ مستقر بود دستور فرستاد که به مقابله ترکان بشتابد. سبکتکین سپاهیان را از

غزنه و زابلستان فراخواند و محمود نیز سپاه نیشابور را برداشته به سوی او شتافت و سپاهیان جوزجان و ختل و چغانیان نیز به او پیوستند؛ و او با سپاه گرانی در کنار نخشب اردو زد. ایلک‌خان به قصد آنکه سبکتکین را فریب دهد و از جنگ با خود باز دارد به او پیغام فرستاد که من سالها است به جنگ کافران ترک مشغولم و تو به جنگ کافران هند. دریغ است که ما دو مسلمان مؤمن که عمرمان را صرف جهاد با کافران کرده‌ایم بروی یکدیگر تیغ بگشاییم. امیرنوح سامانی نه در اندیشه اسلام است و نه غم مردم دارد، بلکه در کاخ خویش آرمیده و از دسترنج مسلمانان به عیش و نوش مشغول است. بهتر آنست که او را از میان برداریم و ملک را میان خودمان تقسیم کنیم و همچنان به جهاد با کافران پردازیم. ولی سبکتکین به او پیغام باز داد که من به ولینعمت خویش که پدران و نیاکانش خدمتهای عظیم به اسلام و مسلمانان کرده‌اند خیانت نمیکنم و تو اگر قصد تجاوز به قلمرو او داشته باشی جز مقابله با تو راهی ندارم. سرانجام ایلک‌خان مجبور شد به درخواست صلح سبکتکین پاسخ بدهد؛ و قراردادی میان دو طرف بسته شد که ضمن آن ایلک‌خان تعهد می‌سپرد به مرزهای دولت سامانی تجاوز نکند. پس از آن سبکتکین در بلخ مستقر شد، پسرش محمد به نمایندگی از او در نیشابور مستقر بود، و سومین پسرش اسماعیل نیز در غزنه جانشین او بود.

۳. برافتادن پادشاهی سامانی

سبکتکین سه سال بعد در بلخ بیمار شد و در راه بازگشت به غزنه درگذشت (سال ۳۷۶ خ). پس از او برسر جانشینیش میان محمود و اسماعیل نزاع افتاد؛ و جنگی چندماهه که میان دو برادر در گرفت به شکست و اسارت اسماعیل منتهی گردید و غزنه به دست محمود افتاد. در میان این جریانها امیرنوح دوم درگذشت و امیرمنصور دوم که با حمایت یک افسر ترک به نام بکتوزون به سلطنت رسیده بود فرماندهی ارتش را به بکتوزون داد. محمود پس از آنکه امور غزنه را رو به راه کرد، به خراسان برگشته خواستار فرماندهی ارتش سامانی شد؛ ولی امیرمنصور حاکمیت بلخ و ترمذ و هرات و غزنه را به او داد و گفت که فرماندهی را برای بکتوزون رها کند. محمود به نیشابور لشکر کشید و بکتوزون را بیرون کرد. بکتوزون به سمرقند رفته با فائق دست یکی کرد تا امیرمنصور را از میان بردارند. امیرمنصور بیخبر از همه‌جا سپاه برداشته از بخارا بیرون شد تا محمود را از نیشابور بیرون کند. محمود برای آنکه با شاه درگیر نشود شهر را رها کرده دور شده در کنار مرورود اردو زد. امیرمنصور نرسیده به نیشابور در سرخس اردو زد. فائق و بکتوزون به بهانه کمک به امیرمنصور به سرخس رفتند و امیرمنصور را گرفته کور کردند و برادر خردسالش عبدالملک را به سلطنت نشانند. محمود به قصد سرکوب این دو ناسپاس حرکت کرد، و در جنگ خونینی که در نیمه دوم

اردیبهشت ۳۷۸ خ در کنار مرو در گرفت، بکتوزون و فائق شکست یافتند. امیر عبدالملک را فائق برداشته به بخارا گریخت، و بکتوزون به نیشابور شتافت. با این پیشامدها سراسر خراسان به دست محمود سبکتکین افتاد. اما محمود در صدد نبود که سلطنت سامانی را براندازد، و به بلخ رفته تصمیم به بازگشت به غزنه و ادامه جهانگشائی در هندوستان گرفت. ایلک‌خان با شنیدن خبر آشفستگی اوضاع خراسان در سپاه بزرگی از سیحون گذشته سمرقند را گرفته و راهی بخارا است. در این میان فائق بطور ناگهانی درگذشت. ایلک‌خان نرسیده به بخارا نامه‌ئی به امیر عبدالملک نوشته مراتب اطاعتش را نسبت به او اظهار داشت و تأکید کرد که برای یآوری او آمده است و نظر بدی ندارد. بکتوزون و چندتن از بلندپایه‌ترین افسران ترک سامانی به آن امید که از وی برای رویارویی با محمود استفاده کنند به پیشوازش بیرون شدند، و همینکه وارد خرگاهش شدند او همه‌شان را بازداشت کرد و خود با سپاهش وارد بخارا شد (آذرماه ۳۷۸ خ). عبدالملک متواری گردید، ولی مأموران ایلک‌خان پس از چندروز جستجوی خانه به خانه ویرا یافتند و به نزد ایلک‌خان بردند. ایلک‌خان ویرا در زندان موسوم به «افکند» محبوس کرد، و او به زودی در همین زندان درگذشت. تمامی اعضای خاندان سامانی را ایلک‌خان بازداشت کرده به همین زندان افکند تا در همانجا بمیرند. از این زمان حاکمیت ترک در سغد (سمرقند و بخارا) تشکیل شده به دوران حاکمیت ایرانیان بومی خاتمه داده شد.

۴. سلطان محمود غزنوی

با برافتادن دولت سامانی، سراسر خراسان و شرق سیستان در دست محمود ماند که اینک خودش سرور خودش بود و تمامی دستگاه بروکراسی دولت سامانی دست نخورده به ارث برده بود. ابوالفضل بیهقی ضمن یادآوری رخدادهای بالا با ابراز شگفتی مینویسد که «امیر محمود، نااندیشیده، به آن زودی امیر خراسان شد».^۴ او بعنوان پادشاه خراسان (شامل تاجیکستان و افغانستان امروزی به اضافه نیشابور و توس و مرو) مراتب اطاعتش را همراه با هدایای گرانبهایی برای خلیفه عباسی فرستاد و از او تقاضا کرد که فرمان مشروعیت مقامش را برایش بفرستد. سرزمینهای شرق ایران که دهها سال بود از خلافت عباسی استقلال کامل داشتند و خطبه به نام خلیفه در این سرزمینها خوانده نمیشد، دوباره بطور رسمی بخشی از قلمرو خلافت عباسی شمرده شد، و محمود با دریافت حکم حاکمیت و خلعت از طرف خلیفه، رسماً نماینده خلیفه در شرق ایران گردید.

۴- تاریخ بیهقی: ۹۷۶.

بخش غربی سیستان را در این زمان یکی از نوادگان دختری خاندان صفاری به نام «خلف احمد» در دست داشت که کارگزار دولت برچیده شده سامانی بود. خلف احمد نخواست در اطاعت مردی دون پایه تر از خودش - یعنی محمود - باشد. محمود برای به اطاعت کشاندن او به «زرننگ» (اینک در آخرین حد غربی افغانستان) لشکر کشید و خلف احمد قبول کرد که کارگزار و باجگزار سلطان محمود باشد. محمود مالیات سنگینی از او گرفته ویرا به حال خود وا گذاشت و به غزنه برگشت و برای لشکرکشی به هندوستان آماده شد. او طی دو جنگ بزرگ چندین آبادی مهم در نواحی پشاور و شمال پنجاب را به تصرف درآورد و با انبوهی از اموال تاراجی و اسیرانی که از این آبادیها گرفت به غزنه برگشت و گزارش فتوحاتش را همراه با خمس غنائم سهم خلیفه به بغداد فرستاد. به دنبال آن او به زرنج رفت و خلف احمد را گرفته به خراسان تبعید کرد و یکی از افسران ترک خودش را به حاکمیت سیستان گماشت؛ و به قول مؤلف تاریخ سیستان خرابی سیستان از وقتی شروع شد که به دست ترکان افتاد.

محمود در سالهای ۳۸۴ و ۳۸۵ خ در درون پنجاب پیشروی کرد و دامنه های قلمروش را تا ماورای ملتان در مرز سند رساند. ایلک خان ترک که سمرقند و بخارا را در دست داشت در غیاب محمود به طمع افتاد که خراسان را نیز بگیرد. او نیروهایش را به جنوب جیحون انتقال داده لشکری را به بلخ و لشکر دیگری را به هرات فرستاد. محمود از ادامه فتوحات در هند دست کشیده به خراسان برگشت، و به مقابله ایلک خان شتافت و او را به ماورای جیحون عقب راند. ایلک خان به برادرش قدرخان (گیدیرخان) پادشاه ترکستان نامه نوشته او را به کمک طلبید. قدرخان نیروهایش را به بخارا فرستاد و ایلک خان از جیحون گذشت تا خراسان را بگیرد. غزاها که در میان آشفتگی ها در دهها هزار خرگاه به ناحیه جیحون جنوبی خزیده بودند در کنار بلخ به محمود پیوستند و او در دشتی نزدیک بلخ اردو زد. ایلک خان و قدرخان با نیروی عظیم ترک در مقابل او اردو زدند. جنگهای خونینی بین محمود و ایلک خان در گرفت. روز اول جنگ هیچکدام از دوطرف به پیروزی نرسیدند ولی در روز دوم محمود سوار بر پیل به قلب سپاه ایلک خان تاخت و به دنبال او دیگر سپاهانش بر سپاه ایلک خان تاختن گرفتند و جنگ مغلوبه شد و هزاران تن از دوطرف بر خاک هلاکت افتادند. پیروزی از آن محمود شد و ایلک خان به ماورای جیحون برگشت.

پاداشی که غزا از محمود گرفتند آن بود که اجازه یافتند در مناطقی از بیابانهای خراسان اسکان یابند؛ و به نحوی که خودشان صلاح می بینند زندگی شان را تأمین کنند. گروههای بزرگی از آنها را نیز محمود وارد ارتش خودش کرد. غزاها که در جماعات چندین ده هزاری در خراسان پراکنده شده بودند اقدام به تاراج و غارت روستاها و مزارع کردند، و بسبب این تاراجها منطقه را

قحطی فراگرفت. در سال ۳۸۹خ به نوشته صاحب التواریخ، «در خراسان عموماً و در نیشابور خصوصاً قحطی شامل و غلات نازل حادث شد که کسی را از نیافت قوت نماند و دانه حبوب به قیمت از دانه مروارید در گذشت».^۵

محمود بعد از آنکه اطمینان یافت که دیگر ایلک خان به خراسان باز نخواهد گشت، رخ به جانب هند برگرداند تا به تاراج آبادیهای ثروتمند آن کشور ادامه داده اسلام را در هندوستان بگستراند. او در یک سلسله جنگهای متواتر که هر بار پس از تاراج آبادیها به غزنه برمیگشت تا اموال تاراجی و اسیرشدگان را در غزنه بگذارد، دوباره به هند برمیگشت و طی چند سال آهسته آهسته تا اواسط سند پیشروی کرد. چونکه یکی از اهداف جنگهای او که نام «جهاد» بر آنها گذاشته بود، مسلمان کردن مردم هندوستان بود، هرآبادی که میگرفت مردمش را مجبور میکرد که مسلمان شوند، و آنگاه آن آبادی را پس از تاراج و ویران کردن به یکی از خاندان حکومتگر پیشین که مسلمانش کرده بود می سپرد و خود به فتوحاتش ادامه میداد. در جنگهای او تمامی معابد کهنسال مناطق فتح شده تاراج و ویران شدند و بخش اعظم برهمنان مسالمت جو قتل عام گشتند و خرابیهای بسیاری در سرزمینهای فتح شده برجا گذاشته شد. فتوحات او همه چیز را از جمله آزادی را از مردم هندوستان میگرفت و در عوضش اسلام به آنها داده میشد. قحطی و وبا بارزترین هدیه محمود به مردم هند بود که بسیاری از کسانی که از تیغ او رهیده بودند را به کام مرگ میکشید.

و اما اوضاع خوارزم در این سالها چنین بود: خوارزم به نوشته ابوالفضل بیهقی سرزمینی پنهان و به وسعت ۸۰ در ۸۰ فرسنگ بود. زمانی که دولت سامانی را ایلک خان برانداخت، خوارزم در دست مأمون خوارزمشاه بود. مأمون خوارزمشاه مردی خردمند و دانش پرور و ایران دوست بود، و بزرگانی همچون ابونصر فارابی (فیلسوف بزرگ تاریخ اسلام) و ابومنصور نعلابی (مورخ بزرگ تاریخ اسلام) که تحصیل کردگان مدارس نیشابور بودند، در دربار او خدمت میکردند.^۶ خوارزم را از شمال و شرق و غرب ترکان احاطه کرده بودند، و با برافتادن دولت سامانی سغد که در جنوب خوارزم بود نیز به دست ترکان افتاد. ترکان فاتح سمرقند و بخارا که اینک سراسر سغد را داشتند به تلاش افتادند که خوارزم را نیز بعنوان میراث دولت سامانی متصرف شوند. مأمون خوارزمشاه با محمود مکاتبه کرده با او پیمان دوستی بست و خواهرش را به عقد نکاح او درآورد و خواهر محمود را به زنی گرفت، و در خوارزم خطبه به نام محمود کرده رسماً خوارزم را ضمیمه قلمرو محمود کرد. ارتش خوارزمشاه

۵- جامع التواریخ: ۱ / ۱۶۹.

۶- تاریخ بیهقی: ۱۰۹۸، ۱۱۰۱ و ۱۱۰۲.

نیز مثل ارتش سامانی عمدتاً از سربازان ترک تشکیل شده بود، و امیران ترک چون متوجه شدند که خراسان و سغد را حاکمان ترک در قبضه دارند، درصدد توطئه شدند تا خوارزمشاه را از میان بردارند و سرنوشت خوارزم را خودشان به دست گیرند. خطری که اتحاد محمود و خوارزمشاه برای ایلکخان داشت نیز موجب شد که جاسوسان ایلکخان امیران ترک خوارزم را برضد خوارزمشاه تحریک کنند تا خوارزم از اطاعت محمود بیرون برود. حاصل آنکه سپهسالار خوارزم (موسوم به البتکین بخاری) به بهانه آنکه مردم خوارزم راضی به اطاعت از محمود سبکتکین نیستند، ارتش را که در هزاراسپ مستقر بود در فروردین ۳۹۵ خ برداشته به جرجانه رفت و در کاخ خوارزمشاه آتش افکند و مأمون خوارزمشاه و چندین تن از وزیران و مشاورانش را گرفته کشت و برادرزاده اش محمد ابن علی را که در آن هنگام ۱۷ سال داشت به جایش نشاند، و نام محمود را از خطبه افکند. محمود با شنیدن این خبر سپاه به خوارزم فرستاد، ولی این سپاه با شکست برگشت. باز محمود خود با سپاهش به خوارزم حمله کرد، خوارزم را گرفت، و افسرانی که در کودتا دست داشتند را گرفته بردار کرد. بقایای افسران ترک را نیز به اسارت گرفته به غزنه فرستاد، و به زودی آنها را برای ادامه فتوحات به هندوستان گسیل کرد. او پس از آنکه یکی از افسران ترک خودش به نام التون تاش را به فرمانداری خوارزم گماشت بخشی از ترکانش را در خوارزم مستقر کرد و خود به غزنه برگشت.^۷ به این ترتیب در خوارزم نیز از این تاریخ رسماً و عملاً حاکمیت ترک تشکیل شد (پاییز سال ۳۹۵ خ).

هدف محمود پس از روبه راه کردن امر خوارزم سرزمین کشمیر بود. چونکه آوازه جهاد محمود در سراسر شرق ایران پیچیده بود، دهها هزار ترک داوطلب جهاد از سراسر آسیای میانه به غزنه رفته خود را به محمود فروختند تا همراه او به جهاد بروند و غنیمت حاصل کنند. برای ترکان بیابانگرد، شرکت در جهاد بهترین راه حصول مال بود. علاوه بر اینها افغانها که در آن اواخر به اطاعت محمود درآمده بودند نیز وارد سپاه او شدند. محمود پس از سه ماه حرکت متواصل در معابر سخت گذر کوهستانی خود را به کشمیر رساند. راجه کشمیر که خبر جنایتهای محمود در آبادیهای هندوستان را شنیده بود، با بزرگان کشورش به پیشواز محمود رفته به او پیشنهاد داد که اگر کاری با مردم کشمیر نداشته باشد وی با تمام اعضای دولتش مسلمان میشوند. این پیشنهاد با قبول محمود مواجه شد، و محمود از وی خواست که اکنون که مسلمان شده است سپاهش را برداشته همراه او به جهاد برود تا دیگر نقاط هندوستان را فتح کنند. راجه بیچاره چاره نئی جز این نداشت و با محمود همراه شد. بعد از فتح کشمیر، محمود رخ به جانب غرب کرد، و آبادیهای پتان نشین (افغان نشین)

۷- همان: ۱۱۰۱-۱۱۱۲.

نواحی کوهستانی را یکی پس از دیگری گشود و همه را مسلمان کرد، و هر کدام از حکام آبادیها که نمیخواست مسلمان شود را تاراج و ویران ساخت. بسیاری از حکام حاضر به تغییر دین نشدند و مرگ را پذیرفتند و گاه برخی از آنها خود و افراد خاندانشان خودکشی کردند تا به دست محمود نیفتند و مجبور نشوند که تغییر دین دهند. گزارشهای این مورد نیز بسیار است، و نشان میدهد که هر چند جماعات و حاکمان ضعیف از روی ناچاری زیر بار اطاعت محمود میرفتند، ولی وجدان دینی به کلی نمرده بود و بسیار هم بودند کسانی که بخاطر حفظ دینشان همه چیزشان را فدا میکردند شاید دیگران راه آنها را دنبال کرده از هویت قومی شان حفاظت کنند. ولی زمان به نفع آنها نبود، و محمود سبکتکین چون سیل ویرانگر پیش میرفت و میکشت و میسوزاند و تاراج و برده میکرد تا شیوهی را که «عدالت اسلامی» می پنداشت در میان مردمی که به نظر او «بی دینهای هندو» بودند ترویج کرده عبادت «بگوان» را براندازد و عبادت الله را بگستراند. او در نامه هائی که به خلیفه القادر مینوشت به کشتارها و شهرسوزی هایش در هندوستان افتخار میکرد و خودش را یک مجاهد ازبندگان خدمتگزار خلیفه القادر لقب میداد، و از تاراج هائی که از مردم ستم کشیده هند میکرد سهم خلیفه را به بغداد میفرستاد تا مشروعیت خودش را تثبیت کند. برخی از این نامه ها را ابن الجوزی با استفاده از آرشیو خلافت در کتابش آورده است، که آخرینش مربوط به فتح سومنات و کشتار پنجاه هزار تن از مردم شهر سومنات و سوزاندن کامل شهر با تمام بناهای آن در مهرماه ۴۰۶ خ است.^۸ این نامه زمانی به بغداد میرسید که دستگاه خلافت عباسی به نهایت ضعف رسیده بود، بغداد هشت ماه بود در آشوب بود و توسط دسته جات بزهکاران شهری تخریب میشد، و خلیفه ازیم آنکه به دست دسته جات عیاران تلف شود در درون کاخش خزیده بود و جرأت بیرون آمدن نداشت (و داستانش دراز است).

محمود سبکتکین که با بینشی قبیله ئی به دین مینگریست و شدیداً تحت تأثیر فقهای عرب خراسان قرار داشت، از سرسخت ترین مخالفان آزادی اندیشه بود و اسلام ایرانی را که اسلام معتزلی ها بود خطرناکترین دشمن اسلام می پنداشت. سنی ها در ایران از مذهب نسبتاً آزاداندیش ابوحنیفه پیروی میکردند. سلطان محمود از مذهب خشونت گرای گرامی پیروی میکرد که در میان افغانها رواج داشت. گرامی ها مثل حنبلی ها سرسخت ترین دشمن معتزله و حنفی ها بودند. سلطان محمود در سال ۳۹۶ خ دستورالعملی کتبی از خلیفه القادر دریافت کرد که در آن آمده بود که هیچ فقیه معتزلی حق تدریس و تألیف و نشر کتاب ندارد. او در اجرای این فرمان شرعی فقهای معتزلی و حنفی را بازداشت کرده از آنها تعهد کتبی گرفت که مفاد فرمان خلیفه را اجرا کنند و چنانچه خلاف

آن عمل کنند با مجازات شدید مواجه گردند. بسیاری از مسلمانان ایرانی به اتهام قرمطی بودن، جَهْمی بودن، معتزلی بودن، رافضی بودن بازداشت و بردار شدند و بسیاری دیگر تبعید گشتند؛ و محمود دستور داد که خطبا بر بالای منبرها به کسانی که این مذاهب را داشتند لعنت و نفرین بفرستند.^۹ برای آنکه عموم مردم خراسان بدانند که سرکوبها به فرمان شخص خلیفه است و کاملا مشروع است، در سال ۳۹۷خ فرمان کتبی خلیفه برای هیئت حاجیان خراسانی در بغداد خوانده شد که هر کس عقیده معتزله را داشته باشد کافر و مهدورالدم است و باید کشته گردد.^{۱۰} محمود چندماه پس از دریافت دستورالعمل خلیفه، مراتب خدمتگزاریش به اسلام و خلیفه را همراه مبالغ هنگفتی مال و هزاران اسیر هندی بعنوان خمس غنایم برای خلیفه فرستاد و طی نامه‌ئی به خلیفه چنین نوشت:

غلامتان این عریضه را در نیمه محرم سال ۱۰ (خرداد ۳۹۸خ) از غزنه به حضور میفرستد. و این در حالی است که دین در عهد سرور و مولایمان امیرالمؤمنین القادر بالله بیش از هر زمانی پیروزمند است و شرک در اطراف و اکناف جهان مقهور و سرکوفته است. این غلام در اجرای فرمان عالی و متابعت از مفاد دستورالعمل مبارک کمر همت بر بستم و کافران هند و سند را هرجا که بودند دنبال کردم؛ در نواحی غزنه غلامتان محمد (پسر محمود) را با پانزده هزار سوار و ده هزار پیاده و غلامتان مسعود (پسر محمود) را با ده هزار سوار و ده هزار پیاده گماشتم؛ ارسالن حاجب را با ده هزار سواره و ده هزار پیاده مأمور ضبط امور بلخ و طخارستان کردم؛ خوارزم را توسط التونتاش و دوازده هزار سوار و ده هزار پیاده به نظم کشیدم؛ و سی هزار سوار و ده هزار پیاده به اضافه گروههای مُطَوَّعَه (بسیجی) را با خود نگاه داشتم. غلامتان در روز شنبه ۱۳ جمادی الثانی سال ۹ (آبان ۳۹۷خ) با دلی مالامال از شوق شهادت و جانی مشتاق به وصول به مقام شهدا حرکت کردم و دژها و باروهای بسیاری را گشودم، حدود بیست هزارتن از بت پرستان را مسلمان کردم، یک میلیون درهم پول نقره و سی حلقه فیل از آنها گرفتم، و پنجاه هزارتن از آنها را کشتم. غلامتان یک شهرشان را که دارای هزار کاخ و هزار بتخانه بود مورد حمله قرار دادم. بیش از هزار بت از نقره را برکندم و از آنها ۹۳ هزار و ۳۰۰ مثقال نقره به دست آوردم. یک بت بزرگی نیز در این شهر بود که آن جاهلان میگفتند سیصد هزار سال پیش ساخته شده است. ده هزار بت در پیرامون این بت قرا داده بودند. غلامتان این شهر را به کلی ویران کردم، و مجاهدان اسلام در آن آتش افکندند و هیچ اثری از آبادی در آن برجا نماند. پس از

۹- همان: ۱۲۵-۱۲۶.

۱۰- همان: ۱۲۸.

فراغت از حساب کردن اموالی که به دست آمده بود، مبلغ غنایم به بیست میلیون درهم، شمار اسیران به سیصد و پنجاه هزار تن، و شمار فیلان به سیصد و پنجاه و شش حلقه بالغ شد.^{۱۱}

در اثر جنگهای خانگی چندین ساله فرزندان بویه، شیرازۀ دولت دیلمی در آغاز قرن پنجم به کلی ازهم پاشیده شده بود. مجدالدوله پادشاه ری و اصفهان که چندی با مادر و برادرش درجنگ بود پس از درگذشت مادرش با شورش بخشی از ارتش مواجه شد. او نامه‌ئی به محمود فرستاده از او برای سرکوب مخالفانش کمک طلبید. محمود در اواخر پائیز سال ۴۰۷خ از راه نیشابور به ری لشکر کشید. منوچهر وشم گیر که چندی پیش بخاطر مقابله با خطر دیلمی‌ها خودش را به محمود وابسته کرده بود، در گرگان از او استقبال کرد. محمود زمستان را در گرگان و بیابانهای اطراف گذراند و در بهار یکی از افسرانش را به بهانه کمک به مجدالدوله با لشکری روانه ری کرده به او دستور داد که مجدالدوله رستم را بگیرد و دربند کند. او پس از دریافت گزارش دستگیر شدن مجدالدوله از گرگان به ری رفت، و به دنبال تاراج و ویران کردن ری و قتل عام چندین هزار شهروند بیگانه که هیچ جنگی با او نداشتند، قزوین و ساوه را متصرف شد و هرچه اموال در این شهرها بود را تصرف کرده به غزنه فرستاد. او در شمال ایران دست به کشتار دیلمی‌های زیدی مذهب و متفکران معتزلی گشود و خلقی عظیم را نابود کرد. او همچنین کتابخانه بزرگ ری را که عمری سه قرنه داشت به آتش کشید و گفت که کتابهای این کتابخانه همه «کتابهای فلسفی است که مسلمانان را گمراه کرده ازدین بیرون میبرد». او لشکریانی را نیز همراه پسرش مسعود به آذربایجان فرستاد و تا دریاچه وان را گرفت، و برآن شد که گرگان را از منوچهر وشم گیر بستاند. منوچهر به کوهستانهای طبرستان گریخت و با او مکاتبه کرد که اگر گرگان را به دست او رها کند نقدا پانصد هزار درهم به او خواهد داد و تعهد خواهد سپرد که مالیات سالانه گرگان و طبرستان را برای او به غزنه بفرستد. محمود با این پیشنهاد موافقت کرد و پس از آنکه اموال منوچهر را تحویل گرفت به نیشابور برگشت، و پسرش مسعود را در ری گماشته خود با اموال تاراجی به غزنه برگشت. محمود پس از گرفتن ری اقدامات ویرانگرانه و انسان‌ستیزانه‌اش را اینگونه برای خلیفه گزارش نوشت:

سلام بر سید و مولایمان امام امیرالمؤمنین القادر بالله . غلامتان این نامه را در روز اول جمادی الثانی سال ۲۰ (تیرماه ۴۰۸خ) از اردوگاهش در کنار شهر ری به حضورتان میفرستد؛ درحالی که خدای تعالی دستهای ستمگران را از این سرزمین کوتاه کرده و آنرا از تبلیغات باطنی‌های کافر و بدعتگذاران فاجر تطهیر ساخته است. چنانکه حضرتتان اطلاع دارید، این غلام پیش

از این همه تلاش و اجتهادش را در راه جهاد با اهل کفر و ضلالت و سرکوب باطنی‌های فاجری که در بلاد خراسان به فتنه‌گری مشغول بودند به کار گرفت. شهر ری به یکی از پناهگاههای این گروه تبدیل شده بود و در آن به تبلیغ عقاید کافرانه‌شان مشغول بودند و با معتزلی‌های بدعتگذار و رافضی‌های تندرو دست یکی کرده با کتاب و سنت به مخالفت برخاسته دشنام به اصحاب پیامبر را شعار خودشان کرده و عقیده کفر و مذهب اباحی را گسترش میدادند. رهبرشان رستم ابن علی دیلمی (یعنی مجدالدوله) بود. غلامتان عنان بجانب این دیار گرداند تا به گرگان رسید و موسم زمستان را در گرگان گذراند و آنگاه رخ به جانب دامغان کرد و علی حاجب را در یک لشکر پیشتاز به ری گسیل کرد؛ رستم ابن علی از کمینگاهش خارج شده مجبور به تسلیم گردید، و او را با افسرانش که همه از اعیان مذهب باطنی بودند دستگیر کرد. در روز دوشنبه ششم جمادی الاول پرچمهای غلامتان به کنار دیواره‌های ری رسید. دیلمی‌ها به گناهانشان اعتراف نموده اقرار به کفر و رافضی بودن خودشان کردند. راجع به آنها به آرای فقها مراجعه کردم و اتفاق بر آن رفت که همه‌شان از طاعت بیرون شده و اهل فسادند و راه عناد درپیش گرفته‌اند، و باید به تناسب جنایتهایشان یا کشته گردند یا دست و پاهایشان بریده شود و یا تبعید شوند؛ و اگر اینها معتقد به الحاد نیستند چگونه است که عقایدشان از سه وجهی که در روز قیامت انسان را روسیاه میکند، یعنی تشیع و رفض و باطنی‌گری بیرون نیست؟ فقیهان گفتند که اینها نماز نمیخوانند، زکات نمیدهند، شرائط اسلام را نمیشناسند، حلال را از حرام تمیز نمیدهند، و آشکارا به دشنام صحابه و اتهام‌زنی به آنها میپردازند و آنرا جزو دینداری خودشان به شمار می‌آورند. اغلب اینها معتقد به مذهب اعتزال‌اند، و آنها که باطنی‌اند به خدای عز و جل و به ملائکه و کتابهای آسمانی و پیامبران و روز قیامت ایمان ندارند و معتقدند که ادیان الهی ساخته فیلسوفان است، و اساس عقیده‌شان را اباحی‌گری تشکیل میدهد و از دست‌درازی به اموال و ناموس و خونهای مردم ابائی ندارند. همچنین فقها حکم دادند که رستم ابن علی (یعنی مجدالدوله) درخفا عقیده دیگری دارد، و از این رو از پیشینیانش متمایز است؛ ولی پنجاه زن عقدی در خانه دارد و دارای ۳۳ فرزند پسر و دختر است. و وقتی در این باره مورد سؤال واقع شد و دانست که هرکس چنین کاری را جایز بداند از حدود حلال و حرام تجاوز کرده است گفت که اینها همسران او و فرزندان‌شان فرزندان اویند، و از زمان نیاکانش چنین رسمی وجود داشته و او بر آن شیوه رفته و کاری خلاف شیوه پیشینیان انجام نداده است.

دیگر آنکه یک ناحیه از سرزمین ری به قومی از مزدکی‌ها اختصاص یافته بود. اینها تظاهر به مسلمان بودن میکردند و شهادتین میگفتند؛ ولی فاشافاش ترک نماز و روزه و زکات و غسل کرده بودند و گوشت مردار میخوردند. حمایت از دین خدا اقبضا میکرد که اینها از باطنیه متمایز

باشند؛ پس در کنار خیابان شهری که مدت‌ها آنرا اشغال کرده و املاکش را میان خودشان قسمت کرده بودند بردار آویخته شدند. آنها کوشیدند که اموال بسیاری بپردازند و جانشان را بازخرند، ولی دانستند که هدف گرفتن جانشان است و مال نمیتواند نجاتشان دهد.

رستم ابن علی و پسرش و جماعتی از دیلمی‌ها را به خراسان فرستادم، و اعیان معتزلی‌ها و غلات رافضی را نیز به آنها ملحق کردم تا مردم از فتنه‌شان برهند. آنگاه به اندوخته‌های رستم پرداختم و حدود ۵۰۰ هزار دینار جواهرات و ۲۳۰ هزار دینار نقدینه و ۳۰ هزار دینار زیورآلات طلا و ۵۳۰۰ دست رخت و معادل ۲۰ هزار دینار پارچه حاصل گردید. اعیان دیلمی ۲۰۰ هزار دینار پرداختند. پنجاه بار شتر کتاب به خراسان حمل کردم، ولی آنچه از کتابهای معتزلی‌ها و فلاسفه و رافضی‌ها بود، چونکه اصل بدعت بود، همه را در زیر دارهایی که اجسادشان بر آنها آویخته شده بود به آتش کشیدم. در نتیجه این اقدامات، این سرزمین از مبلغان باطنی و معتزلی و روافض پاکسازی شد و سنت پیروز گردید. اینک غلامتان مراتب پیروزیهای که خدایتعالی نصیب دولت اسلام ساخته است را به خدمتتان گزارش نوشت.^{۱۲}

محمود سبکتکین که با این شیوه خشن با ایرانی و تمدن و فرهنگ ایرانی و دستاوردهای فکری ایرانیان درافتاده بود، همواره فتوهای بقایای عربهای خراسان که درمسند فقاقت بودند و از هرچه ایرانی بود نفرتی تاریخی داشتند با خود داشت. هرچند که این فتواها به اقدامات ضد انسانی و ضد ایرانی او مشروعیت می‌بخشید، او مشروعیت برتر را از خلیفه بغداد حاصل میکرد که به نظر او «ولی امر مسلمین جهان» به شمار میرفت. او تا اردیبهشت ۴۰۹ خ که به سن ۶۳ سالگی درگذشت بخشهای وسیعی از شمال و غرب هند را گشود و بخش عظیمی از مردم این مناطق را به زور شمشیرش مسلمان کرد و تاراجهای او مردم این مناطق را به خاک سیاه نشاند.

شاید در میان ایرانیان هم بوده باشند کسانی که با شنیدن اینکه «سلطان محمود غزنوی» به همراه گسترش دادن اسلام در هندوستان، زبان پارسی را در شمال و غرب هند رسمیت بخشید، به وجد آیند. و شاید اینها وقتی میخوانند که همراه با فتوحات او زبان پارسی به زبان دوم جهان اسلام تبدیل شد نتوانند شادمانی‌شان را مخفی نگاه دارند، و به همین سبب هم دلشان بخواهد که کشورگشایها و جنایت‌های او را بستانند. محمود سبکتکین اساس اندیشه‌اش را تفکر قبیله‌ئی تشکیل میداد. یعنی او فکر میکرد که هر که چون ما نمی‌اندیشد و دینی جز دین ما دارد درخور زنده ماندن نیست، و به فرمان الله باید نابود گردد، یا اینکه دینش را تغییر داده دین ما را قبول کند. شمشیر

محمود سبکتکین و سپاه او در تمام دوران عمرش در خدمت اسلام و جهاد بود؛ و او موفق شد که دین الله را در هندوستان ترویج کند، و به همراه کشتار صدها هزار تن از مردم آن کشور خزائن و اموال مردم را بعنوان غنایم خدادادی تاراج کرده به غزنه منتقل سازد. انتقال ثروتهای بخش وسیعی از هند به غزنه و خراسان البته تحول چشمگیری در اقتصاد منطقه به وجود آورد، و توانست خرابیهای ناشی از آشوبهای اواخر عمر دولت سامانی را جبران کند. با اینحال، توجیه جهانگشائی سلطان محمود که همراه با قتل عام انسانها، ویران کردن شهرها، و برده کردن جماعات بشری همراه بود، برای انسانهای باوجدان دشوار است. هرچند که چندتن از مداحان پارسی سُرّا- که اینک جزو نامداران تاریخ ادبیات ما هستند- پیرامون محمود را گرفته بودند، ولی محمود هیچ علاقه‌ئی به آبادسازی ایران و به تمدن و فرهنگ ایرانی نشان نداد؛ و در دوران تسلط او بر خراسان بخش اعظم دانشمندان و فرزانهانی که در عهد سامانی در مدارس نیشابور و بخارا تحصیل کرده بودند به نواحی درون ایران گریختند. از کتابخانه نیشابور نیز که در عهد سامانی یکی از بزرگترین کتابخانه‌های ایران بود و دهها هزار جلد کتاب در آن نگهداری میشد، پس از برافتادن دولت سامانی دیگر خبری به دست داده نشده است، و به نظر میرسد که آنگونه که در گزارش بالا ناپودسازی کتابخانه بزرگ ری را خواندیم کتابخانه بزرگ نیشابو نیز توسط محمود و به فتوای فقهای عرب تبار خراسان نابود شده باشد. اینکه هیچ اثری از آثار پارسی دوران سامانی برای ما باقی نمانده است ناشی از همین انهدام عمدی کتابها در خراسان و ماوراءالنهر به دست ترکان است (دوسه کتابی که به درون ایران رسیدند و نجات یافتند البته مستثاینند). محمود سبکتکین در دوران فرمانرواییش عموم زمینهای کشاورزی خراسان را از دست مالکان ایرانی بیرون کشیده به ملک شخصی خود و افراد خانواده و وابستگان و سرهنگان سپاهش تبدیل کرده کشاورزان بومی را به بیرحمانه‌ترین نحوی استثمار کرد. برای گردآوری محصولات این زمینها تبهکارترین افراد در خدمت دستگاه او بودند؛ چنانکه یکی از کارگزارانش که ناظر بر املاک برادرش امیرنصر بود و سالی یک میلیون درهم حقوق میگرفت، بعد از محمود به دستور مسعود (پسر محمود) مورد محاسبه واقع شد و معلوم گردید که در خلال چندسال ۱۷ میلیون درهم اختلاس کرده بوده است. ولی از آنجا که درآمدهای بسیار انبوهی برای مسعود حاصل کرده بود (به بیان بیهقی: بسیار خدمتهای پسندیده اذدل کرده بود) مورد بخشایش واقع شد.^{۱۳} درست است که بروکراسی سامانیان در خراسان به میراث به محمود رسید؛ ولی افسران ترک در بیست سال آخر حاکمیت سامانیان چنان دستگاه دولت را به فساد کشانده بودند که تقریباً هیچ

۱۳- تاریخ بیهقی: ۱۸۰-۱۸۱.

عنصر شایسته‌ئی در دستگاه بروکراسی نمانده بود. دستگاه سلطه‌ئی که محمود سبکتکین تشکیل داد و نام «سلطنت» را بر خود داشت، در واقع خویش دستگاه زورگوئی و ستم و چپاول و سرکوب و تخریب بود. درست است که چندتن پارسی‌زبان سخنرا- چون فرخی و عنصری و منوچهری- که در مدارس عهد سامانی تحصیل کرده بودند، بخاطر برخورداری از بذل و بخششهای محمود در پیرامون او گرد آمده بودند، و سروده‌ها و نامهایشان برای ما برج مانده است، ولی حقیقت آنست که با برچیده شدن بساط سامانیان و روی کار آمدن ترکان در ماوراءالنهر و خراسان، دوران سرایشی تمدن ایرانی آغاز گردید. چند قصیده سرا و مدیحه سرای دربار محمود و مسعود غزنوی که نامشان بعنوان «بزرگان تاریخ ادبیات ایران» وارد کتابهای ما شده و دیوانهای قصایدشان برای ما برج مانده است، در واقع افراد بی‌درد و دنیاطلب و ستایشگران و بلندگوهای تبلیغات محمود و مسعود بودند که در کنار «بوقی‌ها» (شیپورزنان)، «دبده‌زن‌ها» (تنبک‌زنان) و «مسخرگان» (دلک‌ها)،^{۱۴} محافل و مجالس و بزمهای محمود و مسعود را گرم میداشتند و سخنانی موافق طبع ترکان حاکم میسرودند تا بها بگیرند و ثروت ببندوزند. ابوالفضل بیهقی در توصیف یکی از بزمهای مسعود پسر محمود، غنصری که یکی از قصیده‌سرایان و مداحان نامدار دربار فرزندان سبکتکین بود را در گرفتن جایزه در صف «مطربان و مسخرگان» قرار داده مینویسد که «شعرا پیش آمدند و شعر خواندند و بر اثر ایشان مطربان زدند و گفتن گرفتند و شراب روان شد. ... عنصری را هزار دینار دادند و مطربان و مسخرگان را سی هزار درم».^{۱۵}

برای آنکه از ویژگی‌های شخصیتی فرزندان سبکتکین و دولتمردانشان آشنا شویم، نوشته‌هایی از ابوالفضل بیهقی- ستایشگر محمود و مسعود غزنوی- را می‌آورم، و خاطر نشان می‌کنم که چونکه این ترکان عموماً از سنین نوجوانی در پادگانهای سربازی و دور از محیط اجتماعی به سر می‌بردند، هم‌گائی (همجنس‌بازی) یکی از عادات همگانی آنها شده بود؛ و چنان بود که عشق به غلامان نوجوان در میان عموم بلندپایگان ترک دستگاه غزنوی عمومیت داشت؛ و چنانکه میدانیم، داستان عشق خود محمود به غلامش ایاز بعدها متأسفانه پاره‌ئی از ادبیات پارسی را تشکیل داد. ابوالفضل بیهقی درباره فرمانده ارتش سلطان محمود در هندوستان (به بیان او: سالار هندوستان در روزگار امیر محمود) که یک ترک مجاهد به نام اریارق بود، و خدمتهای بسیار زیادی در هندوستان به اسلام کرده و بسیاری از هندوها را مسلمان کرده بود؛ مینویسد که چون به شراب می‌نشست سه چهار شبانه

۱۴- همان: ۴۰۷.

۱۵- همان: ۴۲۳.

روز پیوسته شراب می نوشید، و چنان مست و مدهوش می افتاد که از حال خود به کلی بیخبر می ماند و توان برخاستن و راه رفتن را از دست میداد (به بیان بیهقی: از جهان بیخبر بود و دست و پایش کار نمی کرد).^{۱۶}

و درباره شیوع هم گائی (همجنسبازی) مردان و عشق سرهنگان ترک در دولت محمود به غلامان نوجوان، از نوشته ابوالفضل بیهقی چنین می خوانیم: طغرل عَضُدی که بعدها دردستگاه یوسف برادر محمود سبکتکین به منصب فرماندهی گارد رسید، غلام خوبروئی بود که «در میان هزار غلام چون او از نظر رنگ و قد و طراوت و زیبایی بیرون نیاید». او را از ترکستان برای محمود هدیه فرستاده بودند. طغرل را محمود بسیار دوست میداشت و در جمله هفت هشت غلام همتایش که ایاز سرآمدشان بود، در بزهای محمود حاضر میشد. یکروز که محمود در باغ فیروزی به شراب نشسته بود طغرل در حالی که قبای سرخرنگی پوشیده بود و گردنبد فیروزه برگردن داشت وارد شد. غلامان ماهروی ترک به دادن شراب مشغول شدند. امیریوسف برادر سلطان محمود تا چشمش به طغرل افتاد عاشقش شد و به او خیره ماند، و نتوانست دیده از او برگذد. «هرچند کوشید و خویشتن را فراهم کرد، چشم از وی برنتوانست داشت». امیرمحمود دزدیده به او می نگریست و شیفتگی و بیهوشی برادرش میدید و تغافل میزد تا آنکه ساعتی گذشت. و چون دید که برادرش نمی خواهد چشم از غلامش بردارد، غیرتش به جوش آمد و به برادرش که به رقیب عشقی او به این غلام ترک تبدیل شده بود گفت: «درمجلس شراب ما به غلامان ما چرا نگاه می کنی؟ تو را هیچ خوش آید که در مجلس شراب در غلامان تو بنگرند؟ چشمت از دیرباز بر این طغرل مانده است. اگر بخاطر روح پدرم نبود که پیش از مرگش درباره تو به من سفارشها کرده بود، تو را به سختی تنبیه میکردم. ولی اکنون تو را می بخشایم و این غلام را به تو می بخشم».^{۱۷}

داستان عشق درباریان ترک مسعود به غلامان زیبا و درموردی کشته شدن برخی از این عاشقان به دست معشوق در نیم شبان به هنگام تلاش برای تجاوز به غلام، و رسیدن این غلام به منصب بالای ارتش را نیز بیهقی به مناسبتی آورده است.^{۱۸} دریکجا نیز بیهقی داستان یکی از بلندپایگان هندی دربار مسعود مینویسد که در زمان محمود در لاهور معشوق افسران ترک بوده و «هر مهر که او را بدید ناچار شیفته او شد؛ و از دست وی عملی کرد و مالی برد و تن پیش نهاد».

۱۶- همان: ۲۷۲-۲۷۴.

۱۷- همان: ۴۰۲-۴۰۳.

۱۸- همان: ۵۱۱.

(یعنی این غلام هندو در میان افسران ترک به تن فروشی مشغول بود).^{۱۹} این هندوی تن فروش در زمان مسعود چنان درجه‌ئی یافت که به نوشته بیهقی «نامدار شد و سراپرده و چتر ساخت و با وی طببل میزدند ... تا کارش بدانجا رسید که در میان اعیان می‌نشست در خلوت و تدبیرها». بیهقی سپس انحراف جنسی این افسر بلندپایه را چنین توجیه میکند که «خردمندان چنین اتفاقها غریب ندارند؛ که کس از مادر وجیه نزاید».^{۲۰}

دیگر داستان افسری به نام نوشتکین که معشوق ویژه محمود بود و در زمان مسعود پسر محمود به فرمانداری گوزگانان رسید. این غلام «چون صد هزار نگار که زیباتر و مقبول صورت‌تر از وی آدمی ندیده بودند. و امیر محمود فرموده بود تا او را در جمله غلامان ویژه جای دادند؛ زیرا تصمیم گرفته بود که هرگاه لازم باشد او را به رخ ایاز بکشد. یکبار یکی از افسران ترک در بزم سلطان محمود در حال مستی انگلی به این غلام کرد، و محمود تا اینرا دید چنان به خشم شد که دستور داد آن افسر را به زندان افکندند و املاک و اموالش را مصادره کردند. پس از یکچند او را بخشود و به کار برگرداند؛ ولی همواره در هرمناسبتی به شوخی به او میگفت: دلت میخواهد که به نوشتکین نگاه کنی؟ و او پاسخ میداد: «همان یکبار مرا بس بود».^{۲۱}

۵. سلطان مسعود

زمانی که سلطان محمود درگذشت پسر بزرگش مسعود در اصفهان و پسر کهرش محمد در بلخ بود، و محمد بنا به وصیت او جانشین وی گردیده به غزنه منتقل شد. ولی مادر و عمه مسعود در نهبان با برخی از افسران نیرومند ترک کنکاش کردند که مسعود را به غزنه فراخوانند. لذا نامه‌هایی برای مسعود نوشته درگذشت محمود را به او اطلاع داده مراتب حمایتشان از او و عدم توافقتشان با سلطنت محمد را برایش نوشتند. مسعود قصد حرکت به غزنه کرد، و چونکه عموم مردم ری و اصفهان از ستمها و کشتارها و تاراجهای محمود در خشم بودند، و او احتمال میداد که همینکه این دیار را ترک کند شورش سراسری به راه افتد، لذا با علاءالدوله کاکویه که به همدان گریخته بود مکاتبه کرده از او خواست که به اصفهان برگردد و بعنوان نایب او مستقر شود، براین قرار که تا او برنگشته باشد سالی دویست هزار دینار طلا و ده هزار طاقه پارچه باج به غزنه بفرستد. این کاکویه همان مردی است که بوعلی سینا- وقتی بزرگان خراسان را سلطان محمود میکشت و او نیز حکم

۱۹- همان: ۶۳۲.

۲۰- همان: ۶۳۲-۶۳۳.

۲۱- همان: ۶۳۶.

تکفیر و قتلش صادر شده بود- کتابهایش را برداشته به نزدش گریخت و یکی از کتابهایش را به نام او کرده «دانشنامهٔ علائی» نامید و در دربارش پزشک شد. کاکویه که تا این زمان امیدی به بازیابی اصفهان نداشت این پیشنهاد را با شادی پذیرفت و براین اساس قراردادی میان او و مسعود نوشته شد. کاکویه به اصفهان برگشت و مسعود به ری رفت تا از راه خراسان به غزنه برگردد.^{۲۲} اما همینکه مسعود به نیشابور رسید خبر یافت که در اصفهان و ری شورش برپا شده و کارگزاران او اخراج گشته‌اند. او شتابان برگشته کار ری را پس از کشتاری به سامان کرده آنرا به سپهسالارش تاش فراش داد و به اصفهان لشکر کشیده اصفهان را در محاصره گرفت و پس از گشودن شهر دست به کشتار جمعی زده بخش عظیمی از مردم شهر را به دم تیغ سپرد، و اموال شهر را به تاراج ترکانش داد، و شهر را به کاکویه بازسپرد. سپس برای آنکه برادرش محمد را بفریبد و مانع اقدام او برضد خودش گردد، به او نوشت که چشم طمع به خراسان و غزنه ندارد و به اصفهان و ری و طبرستان و جبال قناعت میورزد، مشروط برآنکه او نیز با وی کاری نداشته باشد و این سرزمینها را به دست وی رها کند. اما محمد که خودش را تنها پادشاه سراسر مملکت محمودی میدانست برآن شد تا برای از میان برداشتن مسعود به اصفهان لشکر بکشد. مسعود به نیشابور منتقل شد. زمانی که محمد به هرات رسید ترکان هوادار مسعود برضدش شوریده ویرا بازداشت و کور کردند و دردز کوهتیز دریند داشتند و مراتب را برای مسعود گزارش نوشتند واز او دعوت کردند که برای تحویل گرفتن سلطنت به غزنه برود. ازاین زمان به بعد ری و اصفهان اگرچه از نظر اسمی جزو قلمرو مسعود بودند ولی رشتهٔ امور دولت مسعود چنان ازهم پاشیده بود که او هیچ نظارتی بر این سرزمینها نداشت و ری و اصفهان عملاً در استقلال بودند. تاش فراش و کاکویه با هدایائی که در مناسبتهای نوروز و مهرگان برای مسعود میفرستادند دل ویرا خوش میداشتند.

با روی کارآمدن مسعود رقابت بسیار شدیدی میان بزرگان دستگاہ سلطان محمود در گرفت و بسیاری از نیرومندان دولت محمود به توطئهٔ یکدیگر نبود شدند. پیش از آن و در زمان محمود دوتن از نیرومندان دولت یعنی ابوسهل زوزنی و احمد ابن حسن میمندی در رقابت با حسنک وزیر شکست یافته هردو زندانی شده بودند. ابوسهل زوزنی از بقایای عربهای خراسان بود، و به نوشتهٔ ابوالفضل بیهقی، ستم‌خو بود و از شکنجه کردن و آزار دادن دیگران لذت می‌برد.^{۲۳} این مرد در میان نابسامانیهای ناشی از مرگ محمود توسط هوادارانش از زندان گریخته به مسعود پیوسته بود و او را

۲۲- تاریخ بیهقی: ۱۴-۱۶.

۲۳- همان: ۲۲۶.

برضد رقیب دیروزینش حسنک و چندتن دیگر از نیرومندان دولت محمود تحریک میکرد. احمد ابن حسن میمندی در هندوستان به زندان بود. این مرد نیز به تشویق ابوسهل زوزنی از زندان برآورده شد و به مسعود پیوسته وزارت را به دست گرفت تا حلقه توطئه برضد رقیبانشان را تنگ و محکم سازند و به دستیاری یکدیگر حسنک وزیر و هواداران نیرومندش را نابود سازند. بسیاری از نیرومندان که به توصیه محمود از محمد حمایت کرده بودند از بیم جانشان به بهانه‌هایی از قبیل رفتن حج متواری شدند.^{۲۴} حتی شماری از نیرومندانی که مطیع مسعود بودند نیز به توطئه رقیبانشان از میدان بیرون شدند؛^{۲۵} و شماری‌شان به اتهامهای دروغین ارتباط با دولت فاطمی مصر و نمان داشتن عقاید قرمطی بازداشت و زندانی گشتند یا بردار فرستاده شدند. معروفترین کس که قربانی توطئه‌های ابوسهل زوزنی و بقایای نیرومندان عرب خراسان شد، حسنک وزیر بود که داستانش را ابوالفضل بیهقی با طول و تفصیل آورده است.^{۲۶} حسنک با وجودی که سنی بود و در زمان محمود خدمتهای بسیار به دستگاه محمود کرده بود، به تحریک زوزنی و میمندی و با همدستی چندتن از فقهای بلخ متهم به قرمطی بودن شده بر سر دار فرستاده شد، و به طرز بسیار اهانت آمیز و رعب‌انگیزی به قتل رسید.

وارد آوردن اتهام قرمطی بودن به حسنک وزیر یک داستان غم‌انگیز و تکراری است که از دیرباز تا امروز همواره توسط دسته‌جات رقیب برای نابودسازی یکدیگر به کار رفته است و می‌رود. این داستان چنین است که حسنک در سال ۴۰۳ خ در یک کاروانی به حج رفت. مکه و مدینه در آن هنگام جزو قلمرو امام فاطمی بود. امام فاطمی همینکه اطلاع یافت که وزیر و برخی از بلندپایگان دولت خراسان به حج آمده‌اند هیئتی را با هدایای گرانبهائی فرستاد، و حسنک ضمن دیدار با این هیئت در محل وادی القرا هدایای خلیفه مصر را پذیرفت، و در بازگشت از سفر حج برخلاف روال معمول از رفتن به بغداد خودداری ورزید و از راه شام و موصل به ایران برگشت. خلیفه این موضوع را به محمود سبکتکین نوشته گله‌گذاری کرد؛ و محمود برای ارضای خلیفه هدایای امام مصر را که حسنک آورده بود گرفته به بغداد فرستاد و به خلیفه نوشت که من یکی از غلامان توهستم و اطاعت از تو را بر خودم واجب میدانم و با هر کس که تو را نخواهد مخالقم. خلیفه دستور داد آن هدایا را طی مراسمی با حضور بزرگان لشکری و کشوری و فقهای بغداد در آتش سوزانندند.^{۲۷}

بیهقی مینویسد که خلیفه القادر پیوسته به محمود نامه می‌نوشت که حسنک علاقه به قرمطیان

۲۴- همان: ۴۲-۶۲.

۲۵- همان: ۲۶۶-۲۸۲ و ۳۹۱-۴۰۱.

۲۶- همان: ۲۲۶-۲۴۰.

۲۷- منتظم: ۱۵ / ۱۶۴.

دارد، و خواستار برکناری وی می‌شد. محمود از پافشاری‌های خلیفه برای برکناری وزیرش حسنک به خشم شد و یکروز به چندتا از محرمانش در مجلسش چنین گفت:

به این خلیفه خرف شده بیاید نبشت که من از بهر قدر عباسیان انگشت در کرده‌ام و دره‌مه جهان قرمطی میجویم، و آنچه یافته آید و درست گردد بردار میکشند؛ و اگر مرا درست شدی که حسنک قرمطی است خبر به امیرالمؤمنین رسیدی که درباره‌ی وی چه رفتی. وی را من پرورده‌ام و با فرزندان و برادران من برابر است. اگر وی قرمطی است من هم قرمطی باشم.^{۲۸}

حاکمیتی که محمود با شمشیر و ارباب ساخته بود با درگذشت او دوران سرایشی‌اش را آغاز کرد. مشروعیت این حاکمیت به زور شمشیر محمود تکیه داشت، و همینکه شمشیر محمودی با مرگ او به غلاف شد، مشروعیت حاکمیتش نیز از بین رفت. ارتش محمود به دو دسته «محمودیان» (مخالفان مسعود) و «مسعودیان» (مدافعان مسعود) تقسیم شد،^{۲۹} و افسران ارتش به توطئه برای نابودسازی یکدیگر مشغول شدند. مسعود در نخستین سال سلطنتش به بلخ منتقل شد که از غزنه و خطر دور بود؛ و حدود یکسال در آنجا ماند. در این مدت بود که توطئه‌گران کارهایشان را به سرانجام رساندند، به آن امید که خودشان یکه‌تاز میدان کشور باشند. با وجودی که خراسان را مسعود داشت، در غزنه بخشی از ترکان ارتش خواهان مسعود نبودند. در آغاز بهار ۴۱۰ خ مسعود با بزرگان دولتش به غزنه رفت. او همینکه وارد غزنه شد، به تحریک زوزنی و میمندی اموال بسیاری از دولتمردان عهد سلطان محمود را که اینک از او اطاعت می‌کردند مصادره کرد. او با این اقدامات نابخردانه نارضایتی از خودش را دوچندان ساخت، و به نوشته بیهقی، در این راه خشونت‌ها و فشارهای بسیار به کار گرفته شد، و به یکباره دلها سرد گشت و آن میلها و هواخواهیها که دیده شده بود فرونشست.^{۳۰} اما خود زوزنی نیز با وجود قدرت بسیاری که به هم زده بود، قربانی توطئه رقیبان نیرنگ‌بازتر از خودش یعنی میمندی وزیر شد و در سال ۴۱۱ خ به فرمان مسعود بازداشت و به زندان شد و اموال و املاکش مصادره گشت.^{۳۱}

آلتون‌تاش حاکم خوارزم چون به زوزنی و میمندی توجهی مبذول نمیداشت، اینها چندبار مسعود را تحریک کردند تا آلتون‌تاش را به توطئه از میان بردارد؛ ولی آلتون‌تاش هر بار با زیرکی نجات یافت. اما این پیشامدها سبب گسستن خوارزم از قلمرو مسعود گردید. مسعود به امید آنکه

۲۸- تاریخ بیهقی: ۲۳۰.

۲۹- همان: ۲۷۷ و چندجای دیگر.

۳۰- همان: ۴۰۶-۴۰۹.

۳۱- همان: ۴۵۵-۴۶۵.

آلتون تاش از میان برداشته شود اورا تشویق به جنگ با علی تکین - جانشین ایلکخان - کرد. نتیجه این لشکرکشی که در اواخر ۴۱۱ خ اتفاق افتاد، به زخمی شدن آلتون تاش و تجدید صلح او با علی تکین انجامید، و او سپاهش را با شتاب فراوان به سوی خوارزم به حرکت درآورد و در راه درگذشت.^{۳۲}

پس از آلتون تاش یکی از فرزندانش به نام هارون که از مادری عرب (از نوادگان آخرین فرماندار عرب خراسان در عهد اموی) بود، و تا آن هنگام بعنوان گروگان در دربار مسعود میزیست، به جانشینی پدر به خوارزم فرستاده شد. چندی از استقرار هارون در خوارزم نگذشته بود که یکی از برادرانش که در غزنه میزیست ازبام افتاد و درگذشت. رقیبان قدرت در غزنه از این فرصت استفاده کرده نهانی به هارون خبر فرستادند که برادرش را به دستور مسعود از بام افکنده و کشته‌اند. هارون با شنیدن این خبر تصمیم گرفت که پیوندهایش با غزنه را قطع کند. او بی‌درنگ دست به کار دور کردن کارگزاری شد که به دستور مسعود به کار گمارده شده بودند. درست در همین هنگام بزرگان تخارستان که از ستمهای نایب مسعود به ستوه آمده بودند، با ترکانی که نواحی شرقی سمرقند را در اشغال داشتند در ارتباط شدند و آنها را تشویق به لشکرکشی به منطقه کردند. در نیشابور و توس و ابیورد نیز همزمان با این جریان شورش برپا شد. و همه اینها زمینه قدرت گرفتن غزها را فراهم آورد تا دولت سلجوقی را در خراسان پایه گذاری کنند و به عمر دولت غزنوی در ایران خاتمه دهند. این غزها که یکبار آنها را در کنار محمود دیدیم، در جنگ علی تکین و خوارزمشاه در لشکر علی تکین بودند. این پیشامد سبب شد که غزها بیش از پیش در منطقه قدرت بگیرند. پس از آن نیز جماعات بسیار بزرگی از غزها به تشویق علی تکین راهی مناطق جیحون جنوبی شده در ناحیه متفرق گشتند و منطقه را به آشوب کشاندند. مودود پسر مسعود که در بلخ مستقر بود توان بیرون راندن غزها را نداشت و مجبور بود با آنها مدارا کند؛ و مدارایش بیش از پیش به آنها فرصت داد تا با تاراج کردن روستاهای منطقه قدرت بسیار زیادی به هم بزنند.

در لاهور نیز میان دو افسر نیرومند ترک به نامها ینال تکین و قراتکین رقابت بود، و فقیهی که با نام «قاضی شیرازی» و «کدخدای هندوستان» از او یاد شده است از قراتکین حمایت میکرد. میمندی با هر سه اینها خصومت نهانی داشت، ولی از آنجا که قاضی شیرازی مردی کار دیده و پرنفوذ و بسیار ثروتمند بود و از زمان محمود درصد دستیابی به مقام وزارت بود، میمندی از او می ترسید و نزد مسعود از ینال تکین حمایت میکرد، تا سرانجام سپهسالاری هندوستان به ینال تکین داده شد. ینال تکین در سال ۴۱۲ خ قصد جهاد کرد و لشکر برگرفته از رود گنگ عبور کرد و شهر بنارس را مورد حمله

قرار داد. بیهقی در گزارش این «فتح عظیم» که در واقع یک ترکتازی و تاراجگری محض بود، مینویسد که لشکر اسلام به هیچ روزگار تا آنجا نرسیده بود. شهری بود دوفرسنگ در دوفرسنگ و دارای آبهای بسیار. لشکریان از بامداد تا نماز عصر به تاراج کردن شهر پرداختند، و بیش از آن نمیتوانستند بمانند، زیرا که شب فرامیرسید و با خطر مواجه بودند. آنها در این فرصت چندین ساعته نتوانستند بیش از سه بازار بزازان و عطاران و گوهرفروشان را تاراج کنند. لشکر از این تاراج توانگر شد چنانکه همه زر و سیم و عطر و جواهر یافتند و به مراد بازگشتند.^{۳۳}

همینکه ینالتکین به لاهور برگشت و سهم مسعود از غنایمی که آورده بود را روانه غزنه کرد، قاضی شیرازی نامه‌ئی محرمانه به مسعود فرستاد که ینالتکین اموال بسیار انبوهی آورده ولی مقدار اندکی به غزنه فرستاده است، و قصدش آنست که با این مالها برای خودش مرد تهیه کند و از فرمان بیرون شود. تلاشهای قاضی شیرازی و همدستش قراتکین سرانجام کار خویش را کرد و مسعود را بر آن داشت که ینالتکین را از سپهسالاری هندوستان بیندازد. ولی ینالتکین که نیروی بسیاری به هم زده بود و هزاران غلام ترک سر به فرمان داشت پرچم عصیان افراشت و خودش را پسر سلطان محمود و وارث ملک پدرش خواند. بیهقی مینویسد که ینالتکین را «عطسه محمود» میگفتند. و سبب این صفت آن بود که در میان ارتش و درباریان شایع بود که محمود با مادر او ارتباط نهانی داشته و پدر حقیقی اش محمود است.^{۳۴} قراتکین نیز هزاران غلام سر به فرمان داشت. در نتیجه جمعی از ارتش هوادار قراتکین و قاضی شیرازی بودند و بخش دیگر همراه ینالتکین. اختلاف دوطرف سرانجام به رویارویی خونین آنها منجر شد، و در همان ماهی که خبر عصیان خوارزم و شورشهای تخارستان و نیشابور و ایبورد و فسادهای غزها به غزنه رسید، از لاهور نیز نامه فرستادند که میان قراتکین و ینالتکین جنگ و فساد است و نواحی را تخریب میکنند (تابستان ۴۱۲ خ). از کرمان نیز اطلاع رسید که مردم شوریده‌اند و حاکم ترک و دیگر گار گزاران غزنوی به خراسان گریخته‌اند و حاکم فراری در نیشابور است و شرم دارد که به غزنه برود.^{۳۵}

در میان همه این رخدادهای پرخطر مسعود با اعضای دولتش گاه در غزنه گاه در بُست گاه در هرات و گاه در نیشابور مشغول خوشگذرانی بود، و جریان امور را به سپهداران منطقه‌ئی وانهاده بود تا خودشان با خطرها مقابله کنند. او برای مقابله با ینالتکین که در هندوستان مدعی جانشینی محمود بود، غلام هندی را- که بالاتر از او یاد کردیم و گفتیم که در زمان محمود در لاهور معشوق افسران

۳۳- همان: ۶۲۸-۶۲۹.

۳۴- همان: ۶۲۸ و ۶۲۹.

۳۵- همان: ۶۴۷-۶۴۸ و ۶۵۲.

ترک بود و اینک در دربار مسعود به مقام رسیده بود- با سپاه اندکی به لاهور فرستاد تا به کمک هندوان و به تدبیر قاضی شیرازی و قراتکین کار ینال تکین را یکسره کند. پس از رفتن غلام هندو به لاهور، خبر رسید که مردم هندوستان در شورش اند و ینال تکین به دست شورشیان کشته شده است. در این هنگام مسعود و وزیرانش در هرات بودند و شنیدند که هارون خوارزمشاه در صدد است تا به مرو حمله کند. همچنین خبر رسید که گروههای بزرگی از ترکان غز (به تعبیر بیهقی، ترکمانان) از جیحون جنوبی گذشته در نواحی ترمذ و اطراف فساد کرده اند و سپاه منطقه‌ئی که برای مقابله با آنها دست به اقدام زده به سختی شکست خورده و سپهسالار تخارستان کشته شد، و بلخ و گوزگانان در معرض خطر است (اواخر پائیز سال ۴۱۲ خ). خبرهای دیگر حکایت از آن داشت که غزها به سرخس نزدیک شده اند؛ و باز خبر رسید که روستاهای ناحیه بلخ را غزها تاراج کرده اند. این خبرها زمانی میرسید که مسعود در سرخس درگیر و دار مقدمات جشن سده بود تا بتواند به بهانه آن از مردم منطقه باج و هدایا بستاند. در شب جشن سده کوههای اطراف را که از پیشتر پرهیزم کرده بودند چنان روشن شد که فروغ آتش تا ده فرسنگ به چشم میرسید؛ و گلوله‌های نفت آلود که به پای هزاران کبوتر بسته بودند آتش زده شد و کبوتران به پرواز درآورده شدند، و عرصه وسیعی از آسمان به صحنه آتشبازی تبدیل گردید؛ همچنین دسته‌های بزرگی از جانوران که از پیشتر شکار شده بودند، به پنبه نفت آلود آغشته گشته در بیابان رمانده شدند تا بر روی زمین نیز آتشبازی صورت گیرد.^{۳۶}

مسعود پس از گذراندن ماه اول زمستان اردویش را به نیشابور حرکت داد؛ در اسفندماه به سوی گرگان به راه افتاد؛ و در اواخر اسفند به ساری رفت. بیهقی مینویسد که در ساری «بسیار غارت و بی‌رسمی رفت»، و خانه‌های کسانی که در برابر تاراجهای ترکان مسعود مقاومت نشان دادند به آتش کشیده شد، و بسیاری از پیران و زنان و کودکان سوخته شدند. نیز مینویسد که «پیری را به درگاه آوردند با پیرزنی و سه دختر غارت‌زده و سوخته شده. امیر پشیمان شد و پیر را بناخت و از او حلالی خواست و بازگردانیدش».^{۳۷} در تمام این سفرها- به گزارش بیهقی- مسعود همواره روزهایش را در بزم و میگساری و مستی می‌گذراند. یکی از این گزارشها که مربوط به اواخر اسفندماه است، و بیانگر ویران کردن باغ نارنج یک روستا به دستور مسعود بخاطر آراستن بزم است را به نقل از بیهقی می‌آورم:

۳۶- همان: ۶۶۶-۶۶۷.

۳۷- همان: ۶۷۸.

امیر از بامدادان نشاط شراب کرد. وقت ترنج و نارنج بود و باغهای این بقعه از آنها بی اندازه پیدا کرده بود و از این بالا پدیدار بود. فرمود تا از درختان بسیار ترنج و نارنج و شاخهای با بار باز کردند و بیاوردند و گرد برگرد خیمه بر آن بالا بزدند و آنجا را چون فردوس بیاراستند. ندیمان را بخواند و مطربان نیز بیامند و شراب خوردن گرفتند؛ و الحق که روزی سخت خوش و خرم بود.^{۳۸}

دردناکترین جنبه گزارشهای مربوط به دوران محمود و مسعود داستانهای تکراری تخریب و ویرانسازی روستاها و تجاوز سربازان ترک به دوشیزگان ایرانی در آبادیها است که همه جا به کرات اتفاق می افتاد، و اگر خانواده‌ئی در برابر این تجاوزات ایستادگی کرده از ناموشش دفاع میکرد، خشم سلطان و افسرانش بر مردم آن آبادی فرود می آمد و بخش عظیمی از مردم آبادی به کشتن میرفتند و خانه‌هایشان به آتش کشیده میشد. یک مورد از چنین سیاهکاری‌ها را به نقل از بیهقی بازمینویسم:

امیر مسعود و لشکرش تاراج کنان به آمل رسیدند و در کنار آمل اردو زدند. در این هنگام گروههای بزرگی از دیلمان و گیل‌ها نیرو آراستند تا تنگه متصل به گرگان را بگیرند و راه برگشت مسعود را سد کنند و او را به شکست بکشانند. فرجام این تلاش مذبحانه شکست دیلمان و گیل‌ها بود. مسعود مجدداً به کنار آمل برگشت و دستور داد نسخه‌ئی تهیه کردند که بر طبق آن یکمیلیون درهم پول و هزار تخته پارچه ابریشمین و هزار تخته قالی و پنج هزار تخته جاجیم از مردم آمل و اطراف بستانند؛ و اگر ندهند به زور بگیرند. بزرگان آمل که برای دریافت دستور مسعود به اردوگاه دعوت شده بودند گفتند که اگر سراسر طبرستان را زیر و رو کنند بیش از صد هزار درهم حاصل نشود، و باج طبرستان و گیلان هیچگاه از صد هزار درهم تجاوز نکرده است. اگر امیر بخواهد این مبالغ گزاف را به زور از مردم بگیرد طبرستان خراب خواهد شد. ولی تلاش این بزرگان به جایی نرسید، و مسعود گفت: ما در راه سفرمان به اینجا و در جنگ با شورشیان گیل و دیلم هزینه‌های بسیار کرده‌ایم و باید این هزینه‌ها هرچه زودتر از مردم بگیریم. مردم شهر که دانستند مسعود تصمیم به غارت کردن شهر دارد، شبانه شهر را رها کرده به کوهستانها گریختند تا در ضمن تاراج شهر مورد تجاوز سربازان مسعود قرار نگیرند. روز دیگر مسعود به ارتش دستور داد وارد شهر شوند و هرچه از مردم در شهر مانده‌اند را گرفته بیاورند و شهر را به آتش بکشند.^{۳۹} بقیه گزارش را عیناً از روی نوشته بیهقی که شخصا شاهد جنایتها بوده است میخوانیم.

۳۸- همان: ۶۷۶.

۳۹- همان: ۶۷۸-۶۸۶.

آتش در شهر زدند و هر چه خواستند میکردند و هر که را خواستند میگرفتند و قیامت را مانست ... در مدت چهار روز صد و شصت هزار دینار (یعنی یک میلیون و ششصد هزار درهم) به لشکر رسید و دوچندان بسته بودند به گزاف (یعنی به زور). ... و امیر پیوسته اینجا به نشاط و شراب مشغول میبود و روز آدینه دوزخ مانده از جمادی الاول تا به آلهم رفت کرانه دریای آبسکون. و آنجا خیمه‌ها و شرابها زدند و شراب خوردند و ماهی گرفتند ... و روز دوشنبه دوم جمادی الثانی امیر به لشکرگاه آمد. و مردم آمل بیشتر آن بود که بگریخته بودند و در بیشه‌ها نهان شده. در این میان شرابدار سپهسالار بگتغدی رفته بود تا لختی یخ و برف بیاورد. در کران آن بیشه‌ها دیهی بود. دست در دختری دوشیزه زد تا او را رسوا کند. پدر و برادرانش نگذاشتند - و جای آن بود - و با این شرابدار و یارانش درافتادند، و زوبینی به تن شرابدار اصابت کرد. او بیامد و سالار بگتغدی را گفت، و تیزش کرد؛ و وی دیگر روز بی فرمان برپیل نشست و با فوجی غلام سلطانی سواره به آن ده و بیشه‌ها رفت و بسیار غارت و کشتن رفت. چنانکه باز نمودند حتی چندتن از زاهدان و پارسایان بر مصلاهی نماز نشسته و مصحفها در کنار نهاده نیز کشته بودند.^{۴۰}

مسعود و لشکرش پس از یکماه و نیم طبرستان نیمه‌ویران و نیمه سوخته را با هزاران کشته از مردم بیدفاع آبادیها رها کرده به گرگان رفتند. درغیاب مسعود از خراسان، علی تکین درگذشت و پسرش در بخارا به جایش نشست، و بی‌درنگ با هارون خوارزمشاه متحد شد تا به خراسان لشکر بکشند. پسر علی تکین ترمذ و چغانیان را گرفته تاراج کرد و هارون به طرف مرو پیش رفت. ولی در راه گروهی از غلامان سرائی هارون که از پیشتر توسط جاسوسان مسعود خریده شده بودند ویرا ترور کردند، و پس از آن سپاهش به خوارزم برگشت. پسر علی تکین نیز که خود را تنها میدید به بخارا برگشت. قبایل غز نیز که در سراسر خراسان پراکنده بودند همچنان به تاراجها و تخریبهای موضعی ادامه میدادند. زمانی که مسعود در گرگان بود خبر آمد که بیش از ده هزار خرگاه از قبایل غز به ریاست سه برادر به نامهای طغرل و بیغو و داوود سلجوقی به مرو رسیده و از حاکم مرو خواسته‌اند به آنها اجازه دهد در بیابانهای بین مرو و نسا اسکان یابند. مسعود در گرگان درنگ نکرد و به نیشابور منتقل شد تا از آنجا چاره خطر غزها کند. او در خرداد ۴۱۴خ از نیشابور یک لشکر بزرگ به فرماندهی سپهسالارش بگتغدی به سوی غزها گسیل کرد تا آنها را از حوالی مرو و نسا دور سازد؛ ولی در جنگی در نزدیکی نسا بگتغدی شکست یافته به اسارت افتاد، و بخش اعظم سربازانش به کشتن رفتند. چندروز بعد هیئتی از طرف غزهای سلجوقی با نامه‌ئی معذرت‌آمیز خطاب به وزیر

مسعود به نیشابور رسید؛ و در آن آمده بود که «ما قصد نداشتیم با لشکر سلطان مقابله کنیم، ولی آنها خواهان نابودسازی ما و زن و فرزندانمان بودند و ما نیز از خود دفاع کردیم، و آنچه اتفاق افتاد قضای خدا بود؛ و اینک از سلطان خواهان بخشایشیم و از او می‌خواهیم که اجازه دهد در همین بیابان که هستیم بمانیم؛ یا جائی از بیابان خوارزم به ما واگذار شود». آنها سپهسالار بگتغدی و دیگر اسیران را نیز بعنوان حُسن نیت به نیشابور بازفرستادند. مسعود که از شکست بگتغدی به وحشت افتاده بود چاره را در مذاکره با غزها و برآوردن بخشی از خواسته‌هایشان دید و هیئتی را به ریاست یکی از فقهای درباری‌اش با خلعت‌های گرانبها و هدایای بسیار به نزد آنها فرستاد، تا با پیش کشیدن موضوع‌های دینی آنها را از قیامت بترساند و چنان شود که درجائی که هستند بمانند و درصدد پیشروی بیشتر نباشند. سرانجام این مذاکرات آن شد که مسعود طی یک فرمان رسمی دهستان گِرگان را به نام داوود، نَسا را به نام طغرل و قَراوه را به نام بیغو کرد،^{۴۱} و غزها عملاً مالک این منطقه از شمال ایران شدند تا با اسکان دادن ترکان در منطقه مردم بومی را بتاراندند و ترکیب جمعیتی را برهم بزنند.

مسعود که اینک خیالش از غزها آسوده شده بود جشن مهرگان را با شکوه بسیاری در نیشابور برگزار کرد، و دوروز بعد به قصد هرات به راه افتاد. او دوهفته‌ئی را در کنار هرات به نشاط نشست و آنگاه به سوی بلخ حرکت کرد، «ودراین راه سخت شادکام بود و به نشاط شراب و صید مشغول»؛ و در اواخر آبان‌ماه به بلخ رسید. او چندی در بلخ به عیش و تاراج مشغول شد، و در زمستان به غزها مراجعت کرد؛ و از آنجا به بُست رفت تا به عیش و تاراج ادامه دهد.^{۴۲}

در اواخر زمستان نامه سلجوقیان به وزیر مسعود رسید که ما در سرزمین‌های خودمان آرامیم و هرچه از فساد در دیگر نواحی خراسان میرود توسط غزهای دیگر است که با ما نیستند؛ ولی زمینی که ما داریم برایمان تنگ است و درخواستمان آنست که شهرهای مرو و ابیورد به ما دهد تا هم خراج این شهرها از آن ما شود و هم دریابان‌هایش گله بچرانیم. همچنین پیشنهاد کرده بودند که سپاه سلطان نباید به این نواحی گذر کند، و تهدید کردند که اگر چنین شود هر حادثه‌ئی که اتفاق افتد گناهش بر آنها نخواهد بود. چون وزیر نامه را خواند، مسعود به خشم شده گفت: «پیشنهادهای این قوم از حد گذشته است! از یکسو خراسان را غربال کرده‌اند و از سوی دیگر چنین سخنهایی برای ما می‌فرستند». ولی سخنان مسعود راه به جائی نمی‌برد و سرانجام فرستادگان را با خلعت‌های گرانبها و نامه محبت‌آمیز برگرداند؛^{۴۳} و به این ترتیب مرو و ابیورد نیز عملاً به تملک غزها درآمد، تا هرچه دلشان

۴۱- همان: ۶۹۲-۷۱۶ و ۱۱۷-۱۱۸.

۴۲- همان: ۷۱۶.

۴۳- همان: ۷۲۴-۷۲۸.

بخواهد با ایرانیان بومی بکنند. از آن پس مرتب از شهرها و آبادیهای شمال خراسان گزارش میرسید که مردم از دست تجاوزهای غزها به ستوه آمده‌اند، و مسعود همه این گزارشها را با بی‌تفاوتی میگذراند و جرأت هیچ اقدامی برای آرام نگاه داشتن غزها نداشت؛ و به سفرهای عیش و نوش در بین غزنه و بُست و هرات و بلخ مشغول بود. غزها نیز کار خود میکردند، روستاها و شهرها را هر از گاهی تاراج میکردند؛ تا سرانجام در تیرماه ۴۱۷خ نیشابور را گرفتند و کارگزاران مسعود را متواری کردند؛ و خطر آن میرفت که به طرف جنوب رفته هرات و بُست را نیز بگیرند. غزها چون نیشابور را گرفتند خطبه به نام طغرل کردند. چند روز بعد طغرل وارد شهر شد. اعیان شهر به پیشواز رفتند و او یکسر به کاخ فرمانداری رفت و بر تخت نشست و از فقهای شهر بیعت گرفت و به آنها وعده‌های نیکو داد.^{۴۴} به این ترتیب هسته سلطنت سلجوقی در نیشابور تشکیل شد.

اکنون خطر برای سلطنت مسعود بسیار جدی شده بود و دیگر جای شکستیدن نبود. یا او می‌بایست دست به کاری میزد، و یا خراسان از دست میرفت. اگر فریادهای استمداد مردم شهرها و روستاهای خراسان که از دست تبهکاریهای غزها به ستوه آمده بودند در گوش مسعود اثر نکرده بود، اینک نوبت آن شده بود که سلطنت خودش را این ترکان تازه‌رس مورد حمله قرار دهند. او باید برای نجات سلطنتش اقدامی میکرد. او سه هفته پس از برگزاری جشن مهرگان که با عید قربان همراه بود، پسرش سعید را در غزنه به جای خود نشانده و خود با پنجاه هزار سپاهی و دهها پیل جنگی به قصد بلخ حرکت کرد. او چندی در بلخ ماند و جشنهای نوروز را در بلخ برگزار کرد. در این میان مرتب نامه میرسید که داوود برادر طغرل طالقان را گرفت و تاراج و کشتار کرد؛ فاریاب را گرفت و تاراج و کشتار کرد؛ شاپورقان (شاپورگان) را گرفت و تاراج و کشتار کرد. سرانجام خبر رسید که دسته‌ئی از غزها یکی از پلهای سلطان را از اردوگاه کهندژ بلخ ربوده با خود به نیشابور برده‌اند. چندروز بعد دسته‌ئی از غزها به یک روستای متصل به بلخ دستبرد زده آنرا تاراج کردند.^{۴۵} معلوم بود که همه این کارها برای آزمودن مقدار توان مسعود برای رویارویی با مشکل سلجوقیان بود؛ و هدف اصلی دروای این همه آن بود که مسعود را تحریک به جنگ کنند. به زودی همراه با رسیدن این خبر که داوود و طغرل و ییغو سپاه آراسته در بیابان سرخس اردو زده و آماده جنگند، کسانی که به ظاهر هوادار مسعود به نظر میرسیدند از نیشابور آمدند تا به مسعود گزارش دهند که بخشی از ترکان همراه طغرل و داوود که پیشترها از مسعود گریخته به سلجوقی‌ها پیوسته بوده‌اند اینک آماده‌اند تا

۴۴- همان: ۸۷۶-۸۸۵.

۴۵- همان: ۸۸۷-۸۹۸.

اگر جنگی در بگیرد، به هنگام نبرد تن به فرار دهند تا سلجوقیان را به شکست بکشانند. این پیامها به مسعود دلگرمی داد و او با سپاه گرانی بلخ را رها کرد تا خود را به سرخس برساند. سلجوقیان در بیابان سرخس اردو زده بودند. جنگ در خردادماه آغاز شد. هدف سلجوقیان آن بود که سپاه محمود را با یک جنگ درازمدت فرسوده سازند و آنگاه از پای در آورند. دو دور نبرد بسیار سخت در خرداد و بعد از آن در اوائل تیرماه میان دو طرف در گرفت، و در هر دو پیروزی نصیب مسعود شد و هربار سلجوقیان به بیابان گریختند، به آن امید که مسعود آنها را دنبال کند و در بیابان ویرا به شکست بکشانند. پس از پیروزی دوم، مسعود با خیال آسوده در نزدیکی سرخس اردو زد؛ و جاسوسانی که به سرخس فرستاده بود برایش خبر آوردند که «سرخس به آن آبادی و زیبایی به کلی ویران است». روز بعد فرستاده سلجوقیان به اردوگاه مسعود رسید و پیشنهاد کرد که مسعود به غزنه برگردد و این منطقه را به سلجوقیان واگذارد و بیش از این با ایشان نجنگد. چون این پیشنهاد با پاسخی مواجه نشد، روز دیگر بخشی از سلجوقیان برگشتند و یک لشکر مسعود که به مقابله‌شان گسیل شده بود را درهم کوبیدند و باز به بیابان زدند. روز دیگر با شمار بیشتری برگشتند و باز هم شکستی در لشکر مسعود افکندند. مسعود و وزیرانش هراسان از این شکستها بر آن شدند که به پیشنهاد سلجوقیان پاسخ دهند. برای این منظور هیئتی به ریاست یکی از فقهای عرب تبار به اردوگاه طغرل فرستاده شد، و قرار بر این رفت که این فقیه به طغرل و برادرانش نصیحت کند که به اطاعت سلطان در آیند تا سلطان شهرهای نسا و ایبورد و فراوه را با بیابانهایش به آنها ببخشد و آنها با آرامش در آن زندگی کنند؛ و سلطان نیز به هرات برگردد و دیگر هیچگاه قصد جنگ با ایشان نکند. سخن کوتاه آنکه بدون ابراز اطاعت سلجوقیان از مسعود بر این قرار صلح میان دو طرف برقرار شد که مناطق یاد شده از آن سلجوقیان باشد. مسعود میخواست که با این صلح دفع وقت کند تا نیروی بیشتری گرد آورد و سرفرصت کار سلجوقیان را بسازد؛ و سلجوقیان نیز میخواستند از این فرصت برای فراخواندن بقایای غزها که در خراسان و اطراف خوارزم پراکنده بودند استفاده کنند و بر نیروی خویش بیفزایند. فردای روزی که قرارداد صلح رفت مسعود اردویش را برای رفتن به هرات به حرکت در آورد. طغرل به نیشابور برگشت و داوود در سرخس ماند و بیغو به نسا رفت.

چون مسعود به هرات برگشت بساط عیش و دستگاه زورگیری و مال‌ستانی از سر گرفته شد، و «از هرات و نواحی آن بادغیس و گنج روستا و هرکجا دست رسید، به هزار هزار دینار برات نوشتند لشکر را، و به زور بستند؛ بهانه آنکه با ترکمانان چرا موافقت کردند». بزرگان و اعیان هرات از ترس زورگیران سلطان از شهر گریختند؛ و چندتنی از بزرگان که در درون شهر متواری شده بودند توسط جاسوسان مسعود یافته شده دستگیر شدند تا به زور از آنها مال ستانده شود. برخی از اینها که از داشتن

مال انکار میکردند زیر شکنجه‌های شدید قرار داده شدند، و بعضی را زنده زنده پوست برکنندند و لاشه‌شان را بر سر زباله‌دانی شهر افکندند تا عبرت دیگر ثروتمندان و بزرگانی شوند که نخواهند مال مطالبه شده را بپردازند.^{۴۶} مسعود در هرات مشغول عیاشی بود و همه روزه از اطراف خراسان خبر میرسید که خیل‌های بزرگ ترکان از جیحون میگذرند و هرچه آبادی بر سر راهشان است را تاراج میکنند، و در ترکستان آوازه افتاده است که در خراسان چپاول است و هر کس پائی دارد برای چپاول روی به خراسان نهاده است. از جمله این شایعه فکاهی تلخ و دردآور در میان مردم ستم کشیده بر سر زبانها بود که: در یکی از نامه‌های رسیده چنین آمده است که پیرزن ترک یکچشم و یکدستی را برکنار آموذریا (جیحون) دیده‌اند که تبری دردست داشته و میگفته که شنیده‌ام گنجهای خراسان از زیر زمین برمیکشند و آمده‌ام تا بهره خویش را برگیرم.^{۴۷}

اینک طغرل و برادرانش چندان نیرو فراهم آورده بودند که یقین داشتند در نبرد آینده شکست قطعی بر مسعود خواهند زد؛ و بر آن شدند که مسعود را به میدان نبرد بکشانند. در اواخر پائیز مردی که پیشترها جاسوس مسعود در نیشابور بود، و اینک در نیشابور متواری میزیست، نامه نوشت که طغرل از نیشابور رفته است و علویان و بزرگان نیشابور هواخواه مسعودند و از او تقاضا دارند که به نیشابور لشکر بکشد و شهر را بگیرد. مسعود بی‌درنگ سپاهش را برداشته به پوشنگ رفت و از آنجا قصد ایبورد کرد. درکنار ایبورد باز یکی از جاسوسان سابقش به او خبر داد که طغرل از بیم او گریخته در بیابان نسا متواری شده است. مسعود قوی‌دل گشت و راه نسا درپیش گرفت، و پس از چند روزی که درکنار نسا به میگساری نشست و از مردم نسا مال گرفت به نیشابور رفت. نیشابور که تا چندسال پیشتر یک شهر بسیار آباد و پررونق و یکی از سه چهار شهر بزرگ خاورمیانه بود، در این زمان ویران افتاده بود. بقایای مردم نیشابور از شدت تجاوزها و ستمهای غزها چنان تهیدست شده بودند که برای آنکه خواربار روزانه‌شان را بخرند تیرهای خانه‌هایشان را کنده و فروخته بودند. بسیاری از گرسنگی مرده بودند؛ و هر کس دست و پائی داشت زن و فرزندانش را برداشته رفته بود تا در روستائی دوردست به زندگی ادامه دهد. دوائر هجرت روستائیان حومه نیشابور زمینهای کشاورزی این محل به کلی از رونق افتاده بود، و زمینهایی که تا چندسال پیشتر هر جریب به هزار درهم به فروش میرفت اکنون به جریبی دوست درهم میفروختند و خریدار نداشت.^{۴۸}

مسعود یکچند بی‌خیال در نیشابور ماند و پس از برگزاری جشنهای نوروزی به توس رفت و

۴۶- همان: ۹۱۹-۹۲۰.

۴۷- همان: ۹۲۶.

۴۸- همان: ۹۳۸-۹۳۹.

در نزدیکی شهر اردو زد تا نشاط و میگساری را پی بگیرد. برای تهیه هزینه شادی‌هایش مردم توس و روستاهای اطراف را که از سیاهکارهای غزا بی‌چیز و قحطی‌زده شده بودند، با بی‌رحمی تمام تاراج کردند؛ و به قول بیهقی که خود شاهد تمام ماجراها بوده، «توس و نواحی آن را برکنند و از هرکس که منی غله داشت بستند، و سوری (یکی از سرهنگان مسعود) آتش در این نواحی زد».^{۴۹} مسعود پس از تاراج توس به سرخس رفت. سرخس شهری کاملاً ویران می‌نمود و «مردم همه گریخته بودند و دشت و جبال گوئی سوخته‌اند». مسعود در سرخس نماند و راه مرو درپیش گرفت. چند روز بعد که به کنار روستای **دندانگان** (دندانقان) رسیدند، طغرل و برادران و سپاهیان در آنجا آماده نبرد بودند. مسعود ناچار به مقابله با آنها شد. بخش بزرگی از سربازان مسعود همراه با شروع نبرد از لشکرگاه جدا شده به سلجوقیان پیوستند؛ و از آنسو به دیگر یارانشان ندا زدند که بگریزد و به ما بپیوندید. بقیه سپاهیان مسعود پا به فرار نهادند. سپهسالار نیز با بخشی از ترکان راه بیابان در پیش گرفتند. مسعود و پسرش مودود و وزیران و دبیرانش با غلامانشان تنها ماندند. سرانجام مسعود و مودود و همراهانشان چاره را در فرار دیدند. مسعود خودش را به غرچستان رسانید، و دیگران نیز هرکدام به گوشه‌ئی رفتند تا جانشان را نجات دهند. دو روز بعد هفتادتنی در غرچستان به مسعود پیوستند، و شبانه شتابان راه «غور» را گرفتند تا خود را به غزنه برسانند (خرداد ۴۱۹خ).^{۵۰}

مسعود اینک سخت از سلجوقیان بیمناک بود. او برای آنکه ترسهایش را فرونشاند در غزنه به میگساری پرداخت، و در ضمن، طی یک مراسم بسیار متواضعانه پسرش مودود را ولیعهد کرد (اینرا نیز ناگفته نگذاریم که او وقتی میخواست از غزنه به بلخ برود، پسرش سعید را ولیعهد کرده بود، ولی سعید نوجوان که تازه زن گرفته بود یکماه بعد در اثر یک داروی تقویت جنسی که یکی از زنان حرم به او خوراند، درگذشت). همچنین سه تن از سرهنگان را که مقصر شکست میدانست، یعنی سپهسالار و معاونش و یکی دیگر را به توطئه گرفته در بند کرد و اموالشان را مصادره کرد. وقتی از بلخ گزارش رسید که داوود سلجوقی شهر را در محاصره گرفته و مردم شهر پایداری میکنند و منتظر رسیدن امداد از غزنه هستند، او از بیم آنکه بعد از بلخ نوبت غزنه باشد تصمیم گرفت که به لاهور بگریزد. او دستور داد که باروبنه بر بسته شود؛ و به زنان بزرگ حرم که نمیخواستند غزنه را ترک کنند پیغام فرستاد که «من به هندوستان میروم؛ هرکس میخواهد به دست دشمن افتد در غزنین بماند». او تمامی گنج‌خانه و اسباب کاخ و هرچه در غزنه داشت را بریار شتر کرده با تمامی دستگاه دولتش

۴۹- همان: ۹۴۲.

۵۰- همان: ۹۴۳-۹۵۸.

به قصد هندوستان به راه افتاد. چون به پیشاور رسید سپاهی که همراه داشت بر او شوریده برادرش محمد را که کور و اسیر بود آزاد کرده پادشاه ساختند؛ و او را گرفته در دژی دربند داشتند و چند هفته بعد او را کشتند. محمد هیچ اختیاری از خود نداشت و در دست ترکان اسیر بود. ترکان دست به تجاوز گشودند و پیشاور و اطرافش را تاراج کردند. مودود همینکه از کشته شدن پدرش باخبر شد از بلخ به غزنه رفت. ترکان نیز محمد را برداشته از پیشاور به غزنه برگشتند. در جنگ چندروزه‌ئی که میان دوطرف در گرفت محمد و اهل خانه‌اش به اسارت افتادند. در این اثناء داوود سلجوقی بلخ را گرفته تاراج و ویران کرد و به سوی نواحی مرکزی و غربی خراسان روانه شد. مجدود پسر دیگر مسعود که در لاهور بود، همینکه خبر کشته شدن پدرش را شنید خودش را پادشاه خواند. بخشی از ترکان ارتش در لاهور از مودود که ولیعهد رسمی بود حمایت میکردند، و مودود به لاهور رفت تا با برادرش مجدود بجنگد؛ ولی پیش از آنکه جنگی در بگیرد مجدود به طرز اسرارآمیزی درگذشت (شهریور ۴۲۰خ) و آن بخش از هندوستان که توسط محمود گشوده شده بود برای مودود ماند.

از این پس غزها در پشت سر فرماندهان سلجوقی شان همچون سیل بنیان کن و ویرانگر، خراسان و خوارزم و سیستان و گرگان و شمال ایران تا اصفهان و کرمان را زیر پا گذاشتند، و بطور برق‌آسائی به پیشروی به طرف غرب ایران ادامه دادند. سلطنت فرزندان سبکتکین از این به بعد به شمالغرب هند- از ملتان و لاهور تا غزنه- محدود گردید، و بساطشان از درون ایران برچیده شد؛ تا ایران جولانگاه ترکان سلجوقی شود که به زودی به عراق رسیده بغداد را گرفتند و آخرین بقایای دیلمی‌ها را نابود ساختند، و به دنبال آن شام را نیز به تصرف درآوردند و دوران نوینی از تاریخ را در خاورمیانه شالوده گذاری کردند.